الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

سپاس نیاز اساس شاهد لم یزل و لایزال را که ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰهی محمد نظام الدین قدس الله سره العزیز الملقب به

فوائد الفؤاد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاه خلاق علام حضرت امیر حسن علا سنجری المعروف
به حسن دهلوی سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا برد الله مضجعه و نور الله مرقده

در مطبع منشی نادی نولکشور بعنوان شایسته طبع شد

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

سپاس نیاز اساس شاهد لم یزل و لایزال را که ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس الله سره العزیز الملقب به

فوائد الفواد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاه خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
به حسن دہلوی سلطان الشعرا افتخار الامرا والفقرا برّد الله مضجعه ونوّر الله مرقده

در مطبع منشی نولکشور بعنوان شایسته طبع شد

اطلاع اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقات اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض کتب اخلاق وتصوف فارسی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق وتصوف فارسی

گلستان محشی خرد - از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - متوسط قلم محشی -

ایضاً - مع فرہنگ وذیل نگین

ایضاً - چوب قلم جلی

ایضاً ایضاً

گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی

ایضاً مسمی بہ ریاض فیروان شرح از مولوی ریاض علی -

ایضاً مسمی بہ خیابان شارح حضرت سراج الدین علی خان آرزو -

تضمین گلستان سعدی --- مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ -

نگارستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان حضرت سعدی اسی طرز وروش پر مصنفہ حکیم قاآنی المعروف بہ مرزا حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان ایضاً از ملا عبدالرحمن جامی -

خارستان محشی - کمیاب کتاب نظم ونثر ہم پہلوے گلستان ہے سولہ باب مین مصنفہ ملا مجد الدین خوافی ---

اسرار الاولیا - اسمین بائیس فصل ہین اور ہر فصل مین اتحاد واقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر ہے چالیس باب مین مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل برذکر مبانی واصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود کاشانی -

رسالہ ہدایۃ المومنین الی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابوالخیر مولوی معین الدین مشہدی -

مطالب رشیدی - رموزات فقر وتصوف از شاہ تراب علی کاکوری -

بسم الله الرحمن الرحيم

این جواهر غیبی واین زواهر لاریبی از خزانهٔ تلقین و نهانخانهٔ یقین خواجهٔ زمین که لقب قدوتی
رحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله
المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید آنچه ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسید
چه عین لفظ مبارک او وچه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود این مجموعه را
چون دلهای دردمندان ازو فائده میگیرند فوائد الفواد نام کرده شد والله المستعان
وعلیه التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع وسبعمائة بندهٔ گنه کار امیدوار
حسن علاء سنجری راکه بانی این مبانی وجامع این معانی ست دولت پایبوس
آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بعز نظر النظیر آن قطب آفتاب ضمیر
سر او ترک آلایش چهار طبع گرفت وسر او بکلاه چهار ترکی از ناصیه صفا زینت یافت
الحمد لله علی ذلک آن روز بعد ازانکه بر صلوات مکتوبات وصلوة چاشت وشش رکعت
بعد صلوة المغرب وصوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تایب باتقی

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجود
نیاورده باشد و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو
برابر باشند بحکم این حدیث که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَاذَنْبَ لَهٗ و هم معنی همدرین محل
فرمود آنکه معصیت کرده باشد و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند
هرآئینه ازان طاعت ذوقها گیرد و ممکنست که یکذره ازان راحت که در طاعت یابد
آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد لختی سخن در آن افتاد که مردان خدا خود را
پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که
خواجه ابو الحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الٰهی اُسْتُرْنِیْ فِیْ بِلَادِکَ بَیْنَ
عِبَادِکَ از هاتفی آواز شنید یا ابا الحسن اَلْحَقُّ لَا یَسْتُرُهٗ شَیْءٌ یعنی حق را چیزی نپوشد و
حق هرگز پوشیده نماند این حکایت هم در آن محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را
حمید الدین سوالی گفتندی علیه الرحمة والغفران از وی سوال کردند که بعضی از مشائخ
نقل میکنند بعد از نقل هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صیت
ایشان باقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه
در حالت حیات باشتهار خود کوشیده است بعد از وفات نام او مندرس میشود
و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او همه جهان میگیرد
لختی سخن در مشائخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند
که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه
افتاده دست پای شکسته و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت و این حکایت
باز گفت و دعا در خواست شیخ گفت باش که او بی ادبست آن آینده پرسید چه بی ادبی
کرده است شیخ گفت که او یکی از ابدالانست دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که
ایشان راست در هوا میپریدند چون بر سر خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه

منحرف شد واز طریق ادب جانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت واین خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد همعنی نیز بعد ازان محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر وحسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد ازان دویم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد آنشخص گفت در مدینه معظم بعد ازان سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت در بیت المقدس مطهر بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه درباب او فرمود که اَنْتَ اَزْهَدُهُمْ وَاَعْلَمُهُمْ وَاَفْضَلُهُمْ بعدازان سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود قلة الطعام وقلة الکلام وقلة الصحبة مع الانام وقلة المنام بعدازان سخن در جد و جهد بنده افتاد در همعنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد

بیت گرچه ایزد دهد هدایت دین ؛ بنده را اجتهاد باید کرد ؛ نامه کان را بحشر خواهی خواند هم ازینجا سواد باید کرد ؛ آدینه هشتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام اور ا بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد گردانیده شد و دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور زیر قدم مخدوم عالمیان آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله درمیان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی درمیان نیست هر که در عالم محبت راست آمد کار او ساختند درآثنای همعنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام وآن زیرک در غایت صدق وصلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو که بنشیند گفت زیرک وآن پیر را چهار پسر بودند اختیار

واجلد واجا واجل از زیرک گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو نشینم هر آئینه با من ایشان خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار رحمت حق پیوست زیرک بجای او نشست پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه زهره که بر جای پدر ما بنشینی چون تعند ایشان بسیار شد زیرک بسر روضهٔ پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون ایشان در ایذای من شدند ترا وعدهٔ خود بوفا می باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد بعد از آن چند روز کافران در آن ناحیهٔ غزنین تاختند خلقی بمحاربهٔ ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بمزاحمت بر زیرک مقرر ماند بلیغ بند کور زا بعد از آنکه ارادت آورد دوگانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دوگانه را نیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله آدینه پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد جوالقی در آمد و ساعتی نشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ازین بابت بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً از هر جنس درویش و غیر آن برسیدی بعد از آن فرمود که در میان هر عامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین ذکریا کثیر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان برسید در میان ایشان نشست نوری در آن جمع پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آنجمع دید که نوری از و ساطع میشد آهسته نزدیک او برفت و با او بگفت که در میان این قوم چه کنی او جواب داد ذکریا تا بدانی که در میان هر عامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمع هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که اینمرد هست این نوع طاعت از و

غریب باشد نہ ہمانا کہ درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد دہ سال
باز بر سر انجمعی رسید آن درویش را ہمبران قرار دید آنگاہ گفت حقیقت معلوم کردم کہ
میان عامی خاصی ہست آدینہ بیست و دویم ماہ شعبان سنہ المذکور
بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود کہ بین العشائین شش رکعت کہ گفتہ ام
میگذاری گفتم آری بعد از ان از روزہ ایام بیض پرسید کہ میداری گفتم میدارم بعد
از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد از ان چہار رکعت صلوۃ السعادت فرمود
آن روز سعادت بر سعادت دیگر ضم شدہ والحمد للہ علی کل ذلک آدینہ پنجم ماہ
مبارک رمضان سنہ المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود
کہ پیش از نماز بغیر معہود آمدن چہ بود عرض افتاد کہ نماز تراویح باقتدای مولانا ظہیر الدین حافظ
سلمہ اللہ تعالی گذاردہ میشود او ہر شبی سہ سپارہ میخواند بندہ میخواہد تا دہ شب متواتر
بی فاصلہ در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز
جمعہ باز گشتہ شود تا تراویح گذاردہ آید فرمود کہ نیکو باشد بعد از ان مناسب ہمین
حکایت فرمود کہ شیخ بہاء الدین ذکریا رحمۃ اللہ علیہ شبی روی بسوی حاضران کرد
و گفت کسی باشد از شما کہ امشب دو رکعت نماز کند و در یکرکعت ختم قرآن کند از
حاضران کسی باین معنی استقلال نگشت شیخ بہاء الدین پیش رفت و در یکرکعت ختم قران کرد
و چہار سپارہ دیگر نخواند و در رکعت دویم سورہ اخلاص خواند و نماز تمام کرد ملائم این معنی
حکایت دیگر فرمود کہ شیخ بہاء الدین علیہ الرحمۃ گفتی کہ ہر چہ بمن رسید از نماز و
اوراد مشایخ و زہاد ہمہ بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود کہ بمن رسانیدند کہ
فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند ہر چند کہ بخواستم نتوانستم
در ہمین محل حکایت دیگر فرمودند کہ قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ وقتی
طواف کعبہ مبارک میکرد و مردی را بدید در عقب او رفتن گرفت ہر جا کہ آن بزرگ

قدم منهاد و بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا می نهاد آن پیر بدانحال اطلاع یافت
گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه
پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی هفصد بار ختم قرآن میکنم قاضی حمید الدین
بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر بوهم میگذارند و موهوم
می خوانند پیر پس پیش کرد و گفت ملفوظاً لا موهوماً چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد
خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خورد آن دیگر است وانچه در وعقل را
گنجائی بناشد آن کرامت باشد خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خورد
آن دیگر است وانچه در وعقل را گنجائی بناشد آن کرامت باشد لختی سخن در طاعت
مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رح میگفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم همه بکردم تا انگاه که معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس
گذارده است بر فتم و پای خود بر رسن بستم و خود را سر نگون بچاهی در آویختم و همچنان نماز کردم
چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی بنده کمینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل
بمقامی رسید اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جد و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم
ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در ترک و
تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم او از غایت
گرسنگی با پشت چفسیده در راهی میرفت خواجه محمد ٹپوه که یار ماست یکدانگ پیش او نهاد
او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استغنا تمام کرده ام مرا
امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در رغبت صدق او
تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل در قناعت
و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت

پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر آن انداخته نخیه میزد درین میان گفتند که خلیفه میرسد او هیچ از قاعدهٔ خود نگشت همبران قرار بود گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام بگفت مگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا یکدو بار حاجب همین حرف مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت و یکدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهار خود گرد آورده‌ام روا باشد که پای گرد بیارم یعنی از شما هیچ طمع ندارم و نداشته‌ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده‌ام اگر پای گرد بیارم بتوانم بعد ازین سخن در اصل سلوک افتاد آنچه مخ معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه والغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را از اوراد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت آنچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه که دیگری را الغرض آن مرد بازگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمه عرضداشت کرد که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تختهٔ تو چه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه تبسم کرد و گفت آخر روز ترا گفتم که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری هم نه پسندی و خود را همان خواه که غیر را تو آن تخته بیاد نداشتی پس چون تختهٔ اول درست نکردی تختهٔ دیگر چه دهم بعد ازان این حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا بارها گفتی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح دیگ است اصل در دیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نگشاید ازان پیر پرسیدند که بارها این تمثیل میفرمائی اما شرح بگوی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست و نماز و روزه و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق بهیچ چیز نباشد اگر او را نماز و اوراد و غیره آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر
روغن و پلپل و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی در آن نه اندازند و شوربای کنند یعنی سیرو پیاز
از اشوربا زور گویند یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد
خواه صوالح باشد یا نباشد بعد ازان در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا
آن نیست که کسی خود را برهنه کند مثلا لنگوته بندد و نشیند ترک دنیا آنست که لباس
بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی
ندارد ترک دنیا اینست آدینه نوزدهم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس
حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات مشایخ و احوالات و اصطلاحات ایشان افتاد
بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه
و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزه آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار
گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی حاضر بود او گفت این کوزه القمانی گویند
شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا القمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد ازان شیخ
جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی مناقب او
بسیار است تا از و می آمد که نمر جمعه از و فوت شد یا شعاری از اطوار شرع والله اعلم
ائمه آنشهر با حساب بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان
پرسید سوار می آیند یا پیاده گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را
گفت بفرمان خدا تعالی روان شو دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی
از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود
کوزه بباید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک گوشه بساخت
پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت پیش آورد

وبهکدست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشهٔ دیگر بار شیخ فرمود هردو طرف تو گرفتی من از
کدام طرف بگیرم برو کوزه با سه گوشه بساز مرید رفت با سه گوشه بساخت دو گوشه
با هر دو دست گرفت گوشه سیوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت که چار گوشه
بساز بعد ازان مرید کوزهٔ چهار گوشه بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب آن معنی
کوزهٔ لقمانی گویند آدینه بست ششم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت
پایبوس حاصل شد سخن در نماز افتاد در حضور امام و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست
که مصلی آنچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد ازان فرمود که مردی بود از مریدان
شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود
در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی گویم
حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید موذن تکبیر گفت
و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز
تمام کرد خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز
شروع کردی من بتو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان
بخراسان بردی و از انجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سر گشته شده میگشتم آخر
اینچه نماز است بعده در شرح بزرگی او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن
آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت
و جانبی اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت نی سمت قبله طرف
دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب
آن جهته کن که من میگویم و نیکو ببین آن دانشمند روی بدانجهته کرد و کعبه را معاینه کرد همدران
سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او اُمّی بود هیچ نخوانده بود خلقی
می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او میداشتند چند سطر بر انجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر

وبعضی عربی وبعضی پارسی تا زهر بابت چند سطر مینوشتند ودرمیان آن سطرها یک سطر از آیهٔ کلام الله مینوشتند انگاه از وی پرسیدند که درمیان این سطرها قرآن کدام است او اشارت بآیهٔ قران میکردی که اینست اوراگفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیهٔ قرآنست گفتی نوری درین سطر می بنیم که در سطرهای دیگر نیست هم ملایم حال آن بزرگ سخن

فصل در استغراق نماز

در استغراق نماز افتاد فرمود که مردی بود اورا خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال نویسنده بود آخرها روی از اشتغال دنیا بگردانید ویکی از واصلان شد بارها گفتی تا که گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال حضور نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازهٔ کمال بنماز مشغول بوده است مگر درآن ایامها تشویش میشوه بوده است کسی بیگاه حوالی آن دروازه نتوانستی رفت آنخواجه کریم بنماز مشغول شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند اورا آواز میدادند که زود بشهر درآی ودربانان نیز غلبها کردند الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد انگاه از آنجا بازگشت اوراگفتند که تو هیچ آواز نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد وغلبهٔ کسی بشنود بعد ازان میفرمود که آن کریم چون روی بخدای عزوجل آورد هرگز درم ودینار در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا ولذات آن بسخن پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد وبالاشی دنیا مشغول نباید گشت واز سر شهوات باید گذشت انگاه این دو مصرع فرمودند وبرزبان مبارک راندند

یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز ✽ تا بنشیند هزار شاهد در پیش ✽

فصل در ترک دنیا

پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود وبنده عرض داشت کرد این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت پایبوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در اثر صحبت

افتاد فرمود که صحبت اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو تمام فرمود در اثنای آن بر لفظ مبارک راند که بود که از سر خیری بر نخاست که او را شریفی چیزی اقدام نکرد
سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده سنه المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یارا و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صایم بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راند که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت در آن چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم ریا را اندر خلل باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را بر او گذر نباشد گوید آری صایمم حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استحقار سایل کرده باشد
دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست بیمن اقدام ایشان مرحبست چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان در انجا رسیده باشد که آن مقام چندان راحت دارد در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحر گاهی بزرگی را دیدم که بر بالای کنگرهای ملمع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین کنگره تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده میداشتند حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشایند چون یکی با یکی رازی گفت

وآن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چگونه است
که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود
آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر چیزی میگویند اما آنکه او کامل است
هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد ازان مصرع دوبار بر لفظ مبارک راند مصرع مردان
هزار دریا خوردند و تشنه رفتند * بعد ازان فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید
و اهل تمکین یعنی تمامی اصحاب صحو اند بنده پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب
صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه چهاردهم ماه ذوالحجه سنه المذکور
سعادت پابوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک راند که طاعتی
و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است بعد ازان
فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از خواجه خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد در راحتها چه تفاوتها است از آسمان تا زمین تحتی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند
مردم که محکوم دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح
روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است
و چگونه می باید رفت یکی از حاضران گفت که راه اینست از وی پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته
راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد ازان
در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و ابیات میگفت بیت دشت و کهسار
گیر همچو وحوش * خانمان را بمان بگربه و موش * قوت عیسی چو ز آسمان سازند * هم بدان
جاش خانه بردازند * خانه را گر برای قوت کنند * مور و زنبور و عنکبوت کنند *
یکشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد سخن
در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن همان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوراد و تسبیحاتیست و آنچه بدان ماند
اما طاعت متعدی آنست که از و منفعتی و راحتی بدیگری رسد باتفاقی و اشفاقی و بدانچه
وست باشد لطف در حق غیری کند این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بیحد و
بی اندازه است در طاعت لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هرگونه
که بکند مثاب باشد والله الموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در ولایت و ولایت افتاد میفرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت و ولایت
آنست که مریدان را بخدا رساند و ادب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است
آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است
و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت باخود ببرد اما ولایت بکسی تسلیم کند بدانکس را
که او خواهد و اگر او نه بدهد روا باشد که خدای عزوجل آن ولایت او بکسی بدهد اما ولایت همراه او
باشد او را باخود ببرد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و
استطلاع کرد که شب بر بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس الله سره العزیز در مهنیه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که
ولایت او بکه دادند او جواب گفت که این را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم
بعد از ان ایشان را معلوم شد که آن ولایت را شمس العارفین دادند علیه الرحمة والغفران
هم در شب بر در شمس العارفین آمدند شمس العارفین ایشان را پیش از انکه سخن گویند
گفت خدای عزوجل را چند شمس العارفین باشد بکدام شمس العارفین دادند بعد از ان حکایت
شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بود
میفرمود که او چون برای تعلم و تحصیل بمدرسه رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
متوکل شمائید او جواب داد که من نجیب الدین متاکلم تا متوکل که تواند بود بعد از ان مدرس
فرمود که برادر شیخ الاسلام فریدالدین شمائید گفت صوری هستم تا معنوی که باشد تخنی

...ن ولایت مع ولایت

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها کنند در اثنای آن
فرمود که خواجه بود صاحب نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرچی فرستادی
علیه الرحمة والغفران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد
و غرض خود بوفا رسانید آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة
عتاب فرستاد که چرا بایست از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت
عین القضاة علیه الرحمة برو نوشته که برای مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز این دولت
بیابد از آنها مباش که یکی میگفت اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِیْ وَمُحَمَّدًا وَلَا تَرْحَمْ مَعَنَا اَحَدًا و از آنها مباش
که یکی گفته است ع ای باغبان بیا و در باغ باز کن ٭ چون من در آیم هست من در فراز کن ٭
همین روز امیر چهجو برادر زاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او
محلوق شد و همین روز نبیسه شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة محلوق شد مولانا برهان الدین
غریب سلمه الله تعالی تجدید محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی علیه الرحمة کلاه در عوض دستار کرد
و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی پس بار احت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود ع
بحقیقت چراغ کشته شود ٭ چون برون رفت از سرش روغن ٭ چهار شنبه
ششم ماه جمادی الاول سنه المذکور از لشکر خضر آباد آمده شد دولت
پایبوس حاصل شد سخن در مردان غیب افتاد که ایشان را که قابل می بینند و
عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند بسیر یابند در اثنای آن فرمود که نصیر لقب جانی نو
در بداؤن از و شنیده ام که او گفت پدر من مردی واصل بود تا شبی او را از پیش در آواز دادند
او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر هم شنیده ام که پدرم میگفت
فرزندان را و اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت بر نمیگیرد بعد از ان هیچ معلوم نکردیم
که ایشان و پدر ما کجا شدند ٭ همدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح او

کتابی نوشته است در آنجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمه
در خانهٔ او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستادندی یکی از
مردان غیب امامت کردی جماعت قرات بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است
اما او را نمی دیدند همین قزوینی میدید شیخ شهاب الدین میفرمود که هم از آن مردان غیب
یکی یک مهره بر دست قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من است هم درین محل
حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجرهٔ او بیامدندی و گفتندی
سلام علیکم خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی همه بیامدند و گفتند
سلام علیکم خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد هیچ خود را
نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید درین میان بندهٔ کمینه
عرضداشت کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی
که کرد از آن دولت هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن می شنوانند
بعد ازان ملاقات میکنند بعد ازان سیر بانید در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه
مقامی یار حق است از آنجا که اینکس را میرند و شنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت
پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک است امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است
و راجع است اما سالک نیست که او راه رود و واقف نیست که او را وقفه افتد بندهٔ عرضداشت کرد
که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد
چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد و با تابت پیوند و باز سالک تواند بود
و اگر عیاذاً بالله همبرین بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را
بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض[1] حجاب[2] تفاصل[3] سلب مزید[4] سلب قدیم[5] تسلی[6]
عداوت[7] این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

بلکہ دیگر در میان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی یا تعویقی در وجود آید کہ نہ پسندیدہ دوست او بود
آن دوست از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است در حال باستغفار
مشغول شود و بمعذرت پیوندد ہر آئینہ دوست او از و راضی شود و اندک مایہ اعراضی
کہ بودہ باشد ناچیز گردد و اگر آن محب ہمبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواہد آن اعراض
بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد ہمچنین کہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر در تمثیل حجاب
بدین سخن رسیدہ دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلاً ہمچنین
حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید کہ در اعتذار کوشد و پیوستہ
بتوبہ گراید و اگر در آن باب آہستگی رود آن حجاب بتفاصل کشد چہ شود یعنی آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد چون
ہمبران ناپسندیدگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید
شود مزیدیت کہ او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد آن از و باز ستانند پس
اگر ہم عذر آن نخواہد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی کہ پیش از مزید
داشتہ است آن را ہم بستانند پس اگر اینجا ہم در توبہ تقصیری رود بعد از ان تسلی باشد
و تسلی آنست کہ دوست او بجدائی او دل بیارامد پس آن ہم در انابت اہمال رود
عداوت پیدا شود آن محبت کہ بودہ باشد بعداوت مبدل شود نعوذ باللہ منہا
بالعین و الراس دو شنبہ بست و پنجم ماہ مذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند کہ نیکو خیریست طعام بخلق دادن
در اثنای آن فرمود کہ خواجہ علی پسر خواجہ بزرگ شیخ رکن الدین حشرہم اللہ بالخیر اجمعین
در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانوادہ
آنجا حاضر بود و ہمانا کہ آنجا مکنتی داشت چون خواجہ علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید
کہ طریق خلاص او چگونہ باشد و او را بچہ نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از

دو دمان کرامت و بزرگیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید
بعد از تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدر این فقیر دهر دی بزرگی بود طعام بخلق
دادی او را خلاص باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق
بیگانه را آنمرد گفت خلق خانه را همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی
چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود
که او را مخلص کنند خلعتی هم بداد عذر خواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل
افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل بگذرد بعد ازان عزیمت است
یعنی بر آن اندیشه دل می نهند و بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رساند
بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که
هردم و در حال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است در همه احوال
بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر میگفتی که هیچ خطره در دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی
صاحب وقتی تمامی در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست
که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خورد بود
با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب آن دختر
بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید باز کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حباله
خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن موذن را که خادم خانقاه بود
علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است حسن موذن هم بازار
رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که هیچ گوشی طاقت
شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بباید گفت حسن گفت در بازار یکی گردی بود دیگری میگفت
که شیخ ابوسعید میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطوه را
بر من مواخذه کردند چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین
حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردمان بوده است
گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد بعد ازین سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ
مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آئینه حریفان و قرینان همنشین او را مزاحمت نمایند
و هر بار بشراب خوردن بموضعی که ذوق گرفته باشند او را طلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد
و این معنی آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد و اگر تائب از آن اندیشه کلی
دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود بعد ازان میفرمود که هر کرا
بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان فسق و معصیت
مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام ازان ناشایسته باز آرد هیچ بدل جرم و جنایت
یاد نکند اینهمه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را
بمعصیتی تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان
معصیت هر آئینه هم او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور برند
بعد ازین سخن ذکر حیدر زاده افتاد علیه الرحمة بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و
درویشی صاحب حال بود در آنچه خروج چنگیز خان شد کفار روی جانب هندوستان نهادند
دران ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند
از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند و خود در پناه آن درویش می آیند
من دو سه بار آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت آنست که ایشان
غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد ازان خود در غاری رفت و ناپدید شد عاقبت همچنان شد
که او گفته بود بعد ازان در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که اینطائفه طوق و

دست کله آهنین در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را
حالی پیدا شده بود در آن حال آهن گرم تافته برمیگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت
وگاه دست کله میکرد آهن بر دست او چون موم شده بود این طایفه که هستند طوق و
دست کله میکنند اما آنحال کجاست لختی سخن دران افتاد که حیات آنست که درویش
بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را
آرزوی آن شد که بزیارت او آید و آن درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی
تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد
بجائی که میرک گرامی بوده است در اثنای آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که
میرک گرامی بمرد چون بامداد شد برخاست گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم
و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که او بود گور او را زیارت کنم چون برسید
بمقامی که میرک گرامی بود هر کس را پرسیدن گرفت که گور میرک گرامی کجاست همه گفتند
که او حی و قایم زنده است گور چه می پرسی آن درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد
الغرض بخدمت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت
ای خواجه خواب تو بمعنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته میبودم امشب بغیر او
مشغول شدم این ندا در عالم دادند که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه سیزدهم
ماه جمادی الثانی سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در صوم افتاد
بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی
اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان فرمود که آداب درویشی آنست
که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان فرمود که آنرا قسمتی کرده اند
آنها که سه ماه دارند ده ماه محرم و ده ذوالحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای متبرک
و موسم بدارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر هم تعین کرده اند

اگر در هفته دو روز روزه دارد مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود تحقی سخن در صائم الدهر افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر یعنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد با آن پنج روز یعنی عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنج روز افطار کند تنگ شود بروی دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه بر او آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوار تر آید و آن روزه داؤدیست که یکروز روزه دارد و یکروز افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پائبوس حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت نماز کن به پنج سلام دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان فرمود این صلوة را صلوة الخضر خوانند تحقیق نیست که این نماز مهتر خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر علیه السلام ملاقی شود بعد ازان در نمازهای سنت سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم تر کیف در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و دو رکعت دیگر آیة الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سورة التکاثر و در نماز شام سورة الکافرون و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص پنجشنبه بست هفتم ماه مذکور سعادت پائبوس حاصل شد سخن در صبر جمیل فتاد

صلوة خضر

تعیین سوره در نماز سنت

درمعنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد بر خلاف آن جزع میکند
وبنام آن رفته آواز میکند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقراط
حکیم علیه الرحمه رابیست پسر بود دریکروز هر بیست پسر او بمردند مگر سقفی بر ایشان افتاد
هر بیست هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد
هم ملائم اینحال حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت ندامت بر نیست
چرا کسی را دوست بگیرم که بمیرد بعد ازان چون شب در آمد شب آدینه بود عورتی
بخدمت ایشان بیعت کرد در ثمره صلاحیت عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان
فرمود که عورتی بود در اندپتیت در غایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک
شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را درصورت
زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که درویشان دعا میکنند باعتبار آنکه
زنان غریب باشند اول بخیرته نیک زنان بعده نیکمردان ازان اول نیکزنان را
یاد میکنند بحرمته نیک زنان و نیکمردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از بیشه برون آید
کسی نپرسد که این شیر نر هست و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید
خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع
بر لفظ مبارک راندند ؎ گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند ✤ ور بد باشم مرا بدیشان
بخشند ✤ سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنة المذکور دولت پائبوس حاصل شد
بنده را پرسید که مصاحبت بیشتر باکه میکنی بنده بعضی از یاران بزرگ آنجناب را
نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محمدت فرمود و این بیت بر زبان مبارک راند
بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین ✤ با هر که نیست عاشق کم کن ازو قرین ✤
این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمه الله که
طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاع کنند بپرسند با کیان صحبت دارد

ف — در نماز لیلة الرغائب

هم ازانجا معلوم شود که او از کدام قبیله است لختی سخن در فضیلت لیلة الرغائب افتاده بود
فرمود که رغایب جمع رغیب است یعنی چیزها بسیار است درین شب بلفظ مبارک
راند که تا نمازی در لیلة الرغائب آمده است هر که آنرا بگذارد او در آن سال نمیرد بعد ازان
فرمود که یکی بود پیوسته این نماز بگذاردی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد
آن شب نماز لیلة الرغائب او را میسر نشد در روز آن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست

نماز اویس قرنی

لختی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی افتاد رض فرمود که این نماز در سیوم و چهارم
و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده‌اند و
بروایتی بیست سوم بیست چهارم بیست پنجم بعد ازان در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود
هم دران محل حکایتی فرمود که در مدرسه معزی دانشمندی بود او را مولانا زین الدین میگفتند
مردی غریب بود هر مسئله که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت
دانشمندی درآمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام شاگردی
هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم
و دعا کردم که الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی
به برکت این نماز در علم بر من بگشاد تا هر مسئله که سخنی در افتد من بجوابی شارح شوم
و بدرستی تمام بیان کنم بعد ازان فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت

ف — نماز در آخر رجب

درازی عمر درین باب حکایت فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والغفران این نماز
بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی شنیده‌ام که
در آن سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والغفران بود آن سال آن نماز
نگذارد او را گفتند که هر سال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر خبری نمانده است همانسال
نقل او بود سه شنبه بیست و سیوم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بلفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب کرده‌اند

ورسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دوبار خراب کنند بار سیوم بر آسمان
برند واین در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود وآنچنان باشد که چون قیامت
نزدیک شود تبانرا بیارند در کعبه جا دهند واز قبیله که نام او اوسی باشد زنان بیایند و
در پیش آن تبان پای کوبند انگاه کعبه را در آسمان برند چهار شنبه پانزدهم ماه شعبان
سنة المذکور سعادت پائبوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول
پیوسته بطاعت وعبادت باشی باوراد وادعیه واگرچه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد
مشغول باشی وبیکار نباشی انگاه بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه ودراغ خلعت
فرمود الحمد لله چهارشنبه بست پنجم ماه مذکور سعادت پائبوس حاصل شد
سخن در قرآن خواندن وقیام شب افتاده بود وطایفه که در مسجد قیام کنند بنده
عرضداشت کرد که اگر در خانهٔ خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانهٔ خود یکسیپاره
بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق
دایما شب بیدار بودی وهمه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان
خواجه چشم پر آب کرد وبر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را وپس خانقاه را
وبعد ازان خود را ودرین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة در مدت بست وپنج سال
صایم بود هیچکس را بر حال او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او
صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان چیزی خورده است واگر
در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد ازان فرمود
که اصل نیت صالح می باید زیرا نچه نظر خلق بر عمل است اما خدایتعالی را نظر بر نیت است
چون نیت برای خدایتعالی باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت فرمود
که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آنموضع بس قوی حال میباشد
گوئی دویم بادشاه است تا بغایتی اگر بادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند

نفع

الغرض درویشی در طمع آن اوقاف در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد مگر
که شهرتی یابد و تولیت باو دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند
تا تشنی ازان طاعت ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو
خواهم پرستید نه بطمع شغل این عهد کرده همان طاعت میکرد ازان هیچ نقصانی نکرد
به نیت صالح بدان مشغول شد همدران نزدیکی اورا بجهة شغل تولیت طلب کردند
گفت تا من ازان تارک شده ام بسیار در طلب آن بودم اکنون که تارک شده ام
بمن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان شغل آلوده نگشت
آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پائبوس میسر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق
اورا گفتم که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم
جامه خوانها گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجه
ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها
و مشعلها کی بود و بعد ازان تبسم کرد و گفت چون اورا دولت بیعت روزی نبود بدو
همچنان نمودند درین میان بنده عرضداشت کرد بآنکه جامه خوانها و مشعلها باشد
اعتقاد چرا دیگر باید کرد دیگر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را
اعتقاد محکم می باشد و رسوخی تمام در ارادت لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد
فرمود که وقتی شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز دست
بدعائی بر داشت میفرمود کسی باشد که این یادگیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود
آنست که من یادگیرم من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد بنده یادگیرد آن
دعا بمن داد گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یادگیرم فرمود بخوان چون بخواندم
اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگرچه من هم

ف نیت خالص

ف نگاهداشت فرمان

چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرضداشت کردم
که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ
فرموده بود همچنان بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق
علیه الرحمة والغفران مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود
گفتم که اگر سیبویه که واضع این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و
مرا گویند که این اعراب همچنان نیست که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا
بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه میداری از ما هیچ کس را میسر نیست
بحث سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بودم بخدمت
پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و آن چنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم
حضرت شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که
حاجت نیست ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من
جواب دادم که وقت بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برائے
شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره
العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود بشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابے
دادم که نه بموافق حکم ایشان بوده است چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصد و آن چنان بود که روزی نسخه
عوارف بخدمت بوده از ان فواید میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک نوشته با سقیم گونه
شیخ را در میان آن اندک مایه مکثی می بود و من نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
علیه الرحمة دیده بودم مرا از ان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخه
سقیم نیست یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید
اگر من اینمعنی بر آن نیت قاصد دعا گفته باشم انگاه در حق خود گمان برم که این سخن
در باب منست چون دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ
افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن کنایتی به مخدوم بوده باشد من
نسخه دیدم ازان حکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم
اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون ازانجا برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را
انچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود گریه در من افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم
تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تامل کردم با خود گفتم
که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مبادا که باز گردد درین محنت و حیرت سراسیمه و واله
جانب صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آن ساعت
انکس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب میان من
و میان او طریق مودت مسلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از
حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت شیخ محمد خود را علیه الرحمة بطلب من فرستاد
بیامدم سر در قدم مبارک آوردم انگاه خشنود شد دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و
مرحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو می کردم این لفظ آنروز از
خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص
مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بست و سیوم ماه مذکور سنه مذکور
بدولت پایبوس رسیده شد سخن در جهد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول
که مردم طاعتی آغاز کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون انکس

بصدق خوض میکنند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی آسان میگرداند
همچنین هر کار که هست اول دشوار می نماید چون مردم آغاز میکنند بآسانی تمام میشود
بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که
جامع الحکایات را بنویساند وجه معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت نساخ
عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی وجه کتابت نبودی و اگر وجه کتابت بدست
آمدی کاغذ و اسباب دیگر نبودی الغرض یکروز نساخی حمید لقب علیه الرحمة بخدمت او آمد
شیخ نجیب الدین گفت دیر باز هست تا میخواهم جامع الحکایات را بنویسانم هیچگونه
میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت یک درم حمید آن درم بستد
ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یکدرم را چند کاغذ موجود شده باشد
فی الجمله هنوز ازان کاغذ تمام نوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب کاغذ دیگر وجز آن
موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت و آن کتاب
بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران کار شروع رفت باتمام رسید لختی
سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة والرضوان و خوبی اعتقاد او
پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آنروز مجرد بودم روی سوی او
کردم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة
ساکت شد مرا همچنین گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان
بنیت آنکه من قاضی شوم هیچ جواب نداد تا سیوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت
تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه حد اورا ازین کار
تنفر بود تا فاتحه نخواند لختی سخن در آمرزش افتاد فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی را
یکدرم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون کشد آن درم در گوشه
کیسه خزیده بود چنانچه بدست آن مرد نیامد گمان برد که گم شد هر آئینه مغموم گردد

حق تعالی اورا بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گوئی اینحدیث در باب کسی
معهود هست که او را همان یکدرم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود
او مغموم نگردد اما آنکس را که همان یکدرم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد
کشف اینمعانی درین روز بود و خلعت کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله
رب العالمین چهارشنبه دهم ماه مذکور سنه المذکور دولت پائبوس حاصل شد
بسعادت بر بام دهلیز نشسته بودند نزدیک در نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد
اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین بنشستم هر باری که طبق در را باد میزد
بسته میشد بنده آنرا محکم بیکدست گرفت تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته
مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفته ایم تبسم
فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمه
بارها گفتی که هر دری و هر سری بناشید یکدر گیرید و محکم گیرید بعد ازان حکایت کرد که دیوانه
وقت صباح بر دروازه استاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجائی
روان شدند یکی راست و یکی چپ و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید
گفت که اینها پریشان و مختلف و مخالف میروند ازان بجای نمیرسند اگر همه یکره روند
بمقصود رسند سخن در قلت طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آنچه بر سیری چیز
خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را
یکی آنکس را که بر و مهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد اما برای آنکه تا مهمان چیزی بخورد
او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی را که وجه خورش نباشد چون بداند
که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود سخن در دعاء ماثوره افتاد
فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه هیچ علاجی دفع نگردد روز آدینه
بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این کلمه تام و

ف قلت طعام

ف دعای ماثوره برای ... رنج و بلا

این را یکبار گوید آن سله نام ہست یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص یابد
شنبه بست ہشتم ماه شوال سنة المذکور سعادت پائبوس رسیده شد
آنروز بنده کمینه از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود
بنده روی بر زمین آورد که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضدارم فرمود که بباید گفت
بنده گفت از سالی زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و ہر بار که سعادت پای بوس
حاصل شده ہست از لفظ در ربار فوائد شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت وجه
حکایات مشائخ و احوال ایشان از ہر بابت کلمات روح افزا السمع کاتب رسیده ہست
و خواستہ ام که آن دستور حال این بیچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فہم خود
در قلم آورده ام ہم بنابران که بارہا بر لفظ مبارک رفته ہست که کتاب مشائخ و اشارات
ایشان که در سلوک رانده اند در نظر می باید داشت پس ہیچ مجموعه ورای انفاس جان بخش
مخدومی نتواند بود بر حکم آنمقدمه بنده انچه از الفاظ مبارک شنیده ہست جمع کرده ہست و تا
این زمان اظہار نکرده ہست منتظر فرمان ہست تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه ذکره اللہ بالخیر
این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ
سره العزیز پیوستم ہمین معنی در خاطر کردم که انچه از لفظ مبارک ایشان خواہم شنید
بخواہم نوشت اول روز که دولت پائبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود
که بر زبان مبارک راند ؎ ای آتش فراقت دلہا کباب کرده ؛ سیلاب اشتیاقت جانہا
خراب کرده ؛ بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق پائبوس بخدمت ایشان اندکی بازنم
دہشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود ہمین قدر گفتم که اشتیاق پائبوس عظیم غالب بوده ہست
شیخ چون اثر دہشت در من بدید بر لفظ مبارک راند لِکُلِّ دَاخِلٍ دَہْشَةٌ الغرض آنروز
خواجه فرمود ہرچه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جائی نسخه کردم
بعد ازان ہر بار انچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا انمعنی بخدمت شیخ باز نمودیم بعد ازان

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی چون بخدمت باز پیوستمی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کراستی معاینه کردم همدران ایام مردی مرا کاغذها سپید داد یکجا جلد کرده من آنرا بستدم فوائد شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده گفتم آری فرمود بیار بنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد بدست مبارک ایشان داد شرف مطالعه ارزانی داشت و تحسین کرد فرمود که نیکو نوشته و هرجا که میرسید میگفت نیکو کید و جا بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیهٔ آن حروف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری ایشان الحمد لله رب العالمین لختی سخن در فضل رحمت باریتعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفاء بغداد جوانی را حبس کرده مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده‌ام که او پیوسته در حبس باشد و تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این بشنید آب در دیده گردانید روی بآسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هٰذا اَعطَاءُ اللّٰهِ عَلَى رَغْمِ الْخَلِيفَةِ لختی سخن در بخشش پیر لعنا و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم

ف
در ذکر فضل و رح...
باری تعالی...

ف
در ذکر بخشش ...
و قابلیت مر...

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این معنی این میگفت شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی می باید و نیز من از آن خود میکنم اگر خدایتعالی ندهد آنرا چه توان کرد مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان نظر شیخ بر پسر کی خورد سال افتاد او را گفت بیا همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها توده کرده بودند شیخ آن کودک خورد را گفت یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت درست آورده پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر برای آن یار بیار آن کودک برفت و یک خشت درست آورد پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت بیار برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک برفت و نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر باشد بر من چه آید پنجشنبه هشتم ماه شوال سنه ۷۱۰ المذکور دولت پایبوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود او را تفسیری هست بعد ازان فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می پختی از شلغم و چقندر و مانند آن و دیگ پختی و آنرا میفروختی بعد ازان در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند ؎ حق بشبان تاج نبوت دهد + ورنه نبوت چه شناسد شبان + بعد ازان از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بوی دادی وانچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که قلب هست بر روی آن خرنده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند او بجای سره میگرفت و بالیشان میداد نمیکرد و طعام ایشانرا میداد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رد مکن بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی بر وآمد و طعامی از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمه کفچه گیر در دیگ کرد چون برآورد همه دُر و مروارید بود آمد درویش گفت من این راچه کنم باز شیخ عثمان علیه الرحمه کفگیر در دیگ کرد همه زر برآمد آن درویش گفت این سنگ وان سنگریزه است چیزی بکش که بخورم بار سوم کفگیر برآورد همان سبزی بیرون آورد که نپخته بود درویش چون آن حال بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود همدران چند روز شیخ عثمان علیه الرحمه از دنیا نقل کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد حکیم سنائی گوید علیه الرحمه ؎

پیش منما جمال شهر افروز ✤ چون نمودی بر و سپند بسوز ✤ آن جمال تو چیست مستی تو ✤ وآن سپند تو چیست هستی تو ✤

بعد ازان بر لفظ مبارک راند که انچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشان است که اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی آنرا مستی میگوید یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ؎

آنجمال تو چیست مستی تو ✤ وآن سپند تو چیست هستی تو ✤

بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و کرامات حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دوشنبه بست سیوم ماه ذوالقعده سنه المذکور سعادت پائبوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ جلال الدین کم کسی را دست داده همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که ایشان دست بکسی نه نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا نگیرند و این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو در صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزندان بشوند و

دیگر نیز انشنوند او را که فرزند نشنوند نه آنست که در فحلی او هیچ تفاوتی باشد اما نه چنین بسیار
معانیه افتاده است انبیا را نیز و راست مثل این بوده است تا آورده اند که فردا قیامت امت
وصد قنا هر پیغمبری بباید که امت او با او برابر باکی امت بسیار و باکی اندک و پیغامبری باید
که برابر او یکس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد مثل شیخ
و مریدان بدین قیاس باید کرد یکشنبه بست و نهم ذوالقعده سنة المذکور
که دولت پابوس حاصل گشت سخن در سماع افتاد و وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راند سماع و وجد
که در نود و نه نام آنجا میخوانند الواجد الماجد معنی الواجد یعنی المغنی بعد ازان فرمود که
معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور اسم او ست شکور آنرا گویند
که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر بندگان همچنین الواجد ظاهر اثر اماند که
صاحب وجد باشد و این در حق باریتعالی و تقدس درست نیاید پس اینجا واجد معطی
الوجد هست بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رح که او سماع نشنیدی
بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که بیشتر ممکن است
در بشر شیخ شهاب الدین رح را داده الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل
شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رح بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای
خود به پیچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است الغرض چون شب در آمد
شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه
رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند
چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود
هر آئینه آن جماعت را نهاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی شیخ گفت
من خبر ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ
شهاب الدین تمیز ند که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشت

وهر بار که سماع فرو داشت میکردند واهل سماع قرآن خواندن شیخ میشنیدند و شیخ سماع
ایشان باچندین غلبه نمیشنید بباید دانست که تا چه حد مشغول بوده است تحتی سخن
در مزار لهاور افتاد بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد از ان بنده را
پرسید که تو لهاور دیده بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون
شیخ حسین زنجانی رح واولیاء دیگر بعد از ان بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی
و شیخ علی هجوری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب عهد بوده است حسین زنجانی دیر بار
ساکن لهاور بود بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجوری را گفت که در لهاور ساکن شو
علی هجوری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود که تو برو چون علی هجوری
بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامدادان جنازه شیخ حسین را بیرون آوردند
تحتی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشائخ را نظم خوب و بسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص
شیخ سیف الدین باخرزی که او را علم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان
بخدمت او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد
که هیچ که از آن ماست برابر کتابیست همان روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود
دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول
تا آخر سوره و آیة الله نور السموات والارض تا علیم بعد از ان دو رکعت دیگر استعاذه
در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در رکعت دوم والناس بعد از ان دو رکعت
استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص
متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد از ان فرمود دو رکعت دیگر است خواهم گفت
این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

آن دیگر ہم خواہم گفت پنجشنبہ یازدہم ماہ ذالحجہ سنۃ المذکور دولت پائبوس حاصل شد
سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود
کہ ادب آنست کہ در مجلسی در آیند ہر جا کہ مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت
پیر در آیند در بند آن نباشد کہ بالا یا فرود بنشینند ہر جا کہ فرجہ بہ بینند نشینند کہ جای آیندہ
ہمان باشد بعد ازان فرمود کہ وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمقامی نشستہ بود و
یاران حلقہ کردہ گرد او نشستہ سہ کس بیامدند یکی دران دایرہ فرجہ یافت بر فور بیامد
و آنجا بنشست دوم در آن حلقہ جای نیافت و پس دائرہ بنشست سیوم روی ازانجا
بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ این ساعت جبرئیل
علیہ السلام بیامد و مرا خبر برد کہ خدا تعالی میفرماید کہ آنکس کہ بیامد در دائرہ جای یافت
و بنشست ما او را در پناہ خویش جای دادیم و آنکس کہ در دائرہ جای نیافت و از شرم پس دائرہ
بنشست ما ازو شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود و آنکس کہ روی بتافت
و باز رفت رحمت ما نیز ازو روبتافت بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ ادب آنست
آنکہ بیاید ہر جا کہ در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جای نیابد پس دائرہ در مجلس نشیند باید کہ
در میانہ نہ نشیند کہ ہر کہ در میان نشیند او ملعون ہست یکشنبہ بست و یکم ماہ ذالحجہ سنۃ المذکور
شرف پائبوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی کہ آمدہ است
بر لفظ مبارک راند کہ چون خوانندہ را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید کہ آنرا تکرار بکند
و راحت بگیرد بعد ازان فرمود کہ در حالت تلاوت و سماع سعادتی کہ حاصل میشود
آن بر سہ قسم است انوار است و احوال است و آثار است و آن از سہ عالم نازل میشود و
آن سہ عالم کدام است ملک است و ملکوت است و بینہما جبروت است و آن سہ سعادت
کہ نازل میشود بر سہ جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت
بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان آنچه در دل پیدا میشود آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروتست بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین تحقیق سخن در صدقه فتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و ازان پنج شرط دو پیش از عطاست و دو در حالت عطاست و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطاست یکی آنست که آنچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرچ نکند یعنی باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالة عطاست یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد بانشراح دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یکشرط که بعد از عطاست آنست که آنچه دهد بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه صدقه است و صُدُقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه کاوین است و این هر دو معنی از صدق محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آرد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آئینه بمحبت آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار داشت بحضرت رسالت آورد شکر از چهل هزار دینار دهد تا شیخ و گلیم را نجود بار دهد و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود آنهمه بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدای و رسول او بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و آنچه ابو بکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته ام بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان از کرامت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

کلیمی پوشیده و میخی بر آن زده بخدمت رسول علیه السلام آمد همان زمان جبرئیل علیه السلام
بحضرت رسالت آمد کلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه
لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا به موافقت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه کلیمی پوشیده اند و میخی بر آن زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
این دو مصراع بر زبان مبارک راند ؎ شکرانه چهل هزار دینار دهند ٭ تا میخ و گلیم عشق را
بار دهند ٭ آنجا سخن در صدق افتاد فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر داشت با خود
اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بمجاوران کعبه و سکان آن موضع دهم این نیت کرد و
روان شد و در اثنای راه عیاری بی باک با او دوچار شد و زد تیغ بر او تا او را بکشد آن مرد
همیانی که داشت برون کشید و پیش او انداخت و گفت مرا چه میکشی برمن همین بیست و پنج
دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی بر داشت دینار زر بیرون آورد
همان بیست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و سلامت برو
که راستی تو قهر مارا نشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بیکی اسپی بخشیده بود آن اسپ برو لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین
عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ ازو بخرد به بهای آن روز که بخشیده بود چون این معنی
بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود
که داده خود را باز نباید خرید اگرچه هم بدانگی بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود
که بزرگی گفته است که یکدرم را طعام بستانند و پیش یاران بیارند به از آنکه بیست درم
صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش حالی بر صدر جهان بخارا آمد و
گفت مرا با پادشاه شهر کاری است بیا شفاعت من بکن او فرمود ترا چه استحقاق است که شفاعت
تو بکنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی
من آمده بودم بر مایده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

در صدق

در تصدق و باز خریدن آن

در فضیلت اطعام و حق آن

ف ذکر معاملت فقر و بیع و شرای ایشان

چون این بشنید برفور برخاست و برباد شاه رفت و کار او تمام کرد بعد از ان سخن در معاملت فقرا افتاد و بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمه والغفران یکی را اشتری داد و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد از ان گفت که درویشانه فروختی از وی پرسیدند که درویشانه فروختن چه گونه باشد یعنی بخانه بیارند بهر بهای که آید بفروشند دو شنبه بست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعمایه دولت پایبوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رح میفرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی و خدای را عزوجل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود هماناسرما یافت بغایتی که بیم هلاک شد در آن تاریکی دستش به پوستینی رسید آنرا بر خود کشید گرم شد چون روز بلند بر آمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود چشمها گشاده و سری افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران تحیر بود که آوازی شنید نجیناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدهای که آن هم تلف کننده است بعد از ان فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی در چاهی افتاده بود و رسنی موجود نه که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه فرو هشته دانست که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود دم فرو هشته او نیز همین آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولی بود محجوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید که آنرا چشم نابینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی محجوب کرد پرسید که نشان ولایت چیست درین میان که این سخن میپرسید مگس بیامد بر بینی آن مدعی نشست مدعی آنرا براند باز بیامد و بر بینی آن بنشست مدعی براند بار سیوم براند درین میان سوال کرد که نشانها اولیا چیست محجوب گفت که یک نشان آنست که باری مگس بر روی اولیا نه نشیند تحتی سخن در نگاهداشت لقمه افتاد

ف ذکر مناقب ابراهیم ادهم

ف ذکر کرامت اولیا

ف ذکر نگاهداشت لقمه

واثر آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رح مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم
را از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمد چندین طاعت
میکند ترا چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان
لقمه لی وجه میخورد و شیطان بر آن طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت
آنجوان را گفت ازین طعامی که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام
درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه هیزم فروشی جوان هم ازان وجه طعام خوردن گرفت
آن غلبه طاعت بی اصل او فرونشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن
گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
این سر که سر همه سعادتهاست بیرون داد گفت شیخ برین کار می باید بعد ازان هم در معنی
این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیار می باید لختی سخن در ثمره مجاهده افتاد
فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تاریخ هر جا که برفتی جامه خواب برابر خود بردی تا بخسپید
و آن دولت در خواب ببیند تا آنگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آنخواب ثمره آن بیداری بود
لختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث بر دو نوع روایت کرده اند یکی همچنین حلالها
حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است
آنرا عذاب خواهد بود هم هست که حلالها عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است
اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند و حساب طلبند و
گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد بعد ازان فرمود که بعضی گویند
که این قول امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب و حرامها عذاب و شبهتها
عقاب لختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکنند فرمود که در ستدن و خرج کردن
آن شرایط هست آن ستاننده را می باید که هرچه ستاند بحق ستاند و همعنی فرمود که آنکه

سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بینند و دو گیسو کرده بر آن اعتقاد می آرد
کر این فرزند رسول است صلی الله علیه وسلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه بستاند
محض حرام باشد بعد ازین سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان و نه بدل
اندیشد که اگر فلان کس چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده بدو چیزی برسد
آن جائز بود بعد ازین حکایت فرمود بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم
اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده مثلاً شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد
در احوال انبیا
من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم بعد ازین سخن در احوال انبیا
افتاد فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند فرمان شدی که تو مخیری اگر ترا می باید
چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی صلی الله علیه وسلم
عائشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة والسلام که
داند که بدان خوش وقت است که چندگاه دیگر در میانه صحابه باشد یا بعالم بقا رود این معنی در دل کرد
بسوی رسول علیه السلام والتحیة نگریستن گرفت رسول علیه السلام والتحیة بر لفظ مبارک
راند که مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت بهاؤه سنه سبع و سبعمائه تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان و سبعمائه
که مدت یکسال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدای عز وجل خواسته باشد آنچه از
دیباچه جلد دوم
انفاس نفیسه ایشان سماع افتد همبرین لفظ تحریر پیوندد انشاء الله تعالی جلد اول تمام شد

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه
خواجه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی
والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده آمد همبرین منوال چند جزو دیگر که

پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و
نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید انشاء الله وحده ـ صفحی که جمع کردم تحفه است
پیش یاران ـ حسن علاء سنجری یکی از امیدواران ـ یکشنبه دوم ماه شوال سنه
تسع و سبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل
گران می آمد که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودمی
در بحث هم بارها نفرت در خاطر من بودی چنانکه کرات با یاران میگفتی که در میان شما نخواهم بود
من چند روزی پیش شما مهمان گونه ام بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوند شود این میفرمودید گفت آری دوشنبه دهم
ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان
که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چندگاه برود بر لفظ مبارک راند که سه کرت بخدمت
شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد از آنکه نقل
فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است
بعد از آن فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد از ان فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رح اول بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که
این بار آمدم بار دیگر هم بیایم و دست بوس هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست
بارها خواهی آمد بعد از ان هژده بار دیگر بیامد هژدهم بار که باز گشت فاتحه التماس کرد برین
نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از انگاه تا امروز نوزده بار شد
فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بیست بار باشد شیخ ساکت شد شیخ
نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

او بازگشت بعده درمیان ایشان ملاقات نشد تحتی سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رح
که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او
هفده روز بیش نبود و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها برو ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین
بهندوستان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه از پیش آمد شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است
که باز گردی بعد ازان در بزرگی او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر
بسالها نیافته بودند تاچنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ماچندین سالها خدمت
کردیم مارا چندان نعمت نرسید هندوستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان
این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هیزم تر آورده بودید و هیزم تر کی باید
که آتش درگیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت پنجشنبه سیزدهم
ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در طاعت و مشغولی حق افتاد
فرمود که هرکه را وجود نیست بین العدمین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عورات اگر یکروز خون می بینند دویم روز طهر باز سیوم روز خون
می بینند آن طهر را هم حکم خون است بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر
المتخلل بین الدمین حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و
آنقدر را ببطالت و غفلت چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول
حق بودی و با خلق مخالطت نکردی گفتند چه حالت است که هیچ بمجاورة کسی مشغول نشوی
و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش ازین چند هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم
روزگارها معدوم خواهم بود اینقدر عمری که درین میان یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بمجاورة
خلق و اشتغال بالایعنی چه خرج کنم باری این مایه حیات چنان گذارم که رضای حق است
مولانا محمود اودهی دام ورعه حاضر بود او را پرسید که کجایی باشی او گفت در خانه

مولانا برهان الدین غریب رحمة الله علیه بلفظ درربار راند ع مرد همره باش هرکجا خواهی باش

بعد ازان فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که

امروز بر تو هیچ ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه

که برو گذشته باشد بر آن بقعه شرف کند سه شنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور

دولت پابوس بدست آمد خدمت شیخ آن روز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال

او حکایت میفرمود که مردی نیک بود اخلاق نیکو داشت و باتفاق نیز با نیک و بد کسی

کاری نداشت بر جادهٔ صلاح بود همین که دست کسی نگرفته بود بعد ازان بلفظ مبارک راند

که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود درین محل

پیری بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آرد تا بعجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد

وانگاه هم درباب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل تنها بود هیچکس از خویش و

بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق این بزرگ سعادت الیست اینجا حکایت شیخ شهاب الدین

خطیب هانسی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا

رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد

نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این شهاب الدین

بس عزیز کسی بود هر شب سورة البقر بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که

شبی این سوره میخواندم از گوشهٔ خانه آواز شنیدم بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما

ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما اهل خانه همه خفته بودند حیران بماندم که این که میگوید و

نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی ازو صادر شود تا بار دیگر همین شنیده ام ع

داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما خواجه ذکره الله بالخیر چون

برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد میگریست و

میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا ها رسید و محنتها کشید و

بزرگ

همچنان رفت که می خواست تختی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که
سماع محکمی است قوی مردان را تختی سخن در آن افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که
کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا که
ایمان بغیب نیست اگر مومنی وقت مرگ توبه کند آن توبهٔ او قبول است ایمان کافر
وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة
دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فوایدی که ایشان نویسند عزیزی
حاضر بود عرضداشت کرد که مرا دراوده مردی کتابی نمود و گفت که این نبشته خدمت مخدوم
خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام بعد ازان فرمود
که شیخ علی هجویری رح چون کشف المحجوب نبوشت اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان
دو سه جای هم آنگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار عربی گفتی
در آن جای نام خود نیاوردی تا جوانمردی آن اشعار هم بنام خود کرده در وقت نقل بی ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن
آنکه با ایمان رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی
ایمان آنست که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اثنای آن هم معنی
فرمود که والله من نقل کرد همین علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد
و فرمود که دو رکعت نماز است که بجهت نگاهداشت ایمان بباید گذارد بعد صلوات مغرب
در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار
اخلاص و یکبار سورة الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان
آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد ابن شیخ معین الدین سنجری
قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته
این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید

ف ذکر [illegible] قرآن

ف ذکر ایمان

ف علامت سلامتی ایمان

ف ذکر نماز سلامتی ایمان

آنجا بیم دزد بود و دزدان هم نمودار گردیدند حالی ما بتعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت
سنت گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود و خوفی آنچنان البته آن
دو رکعت نماز نگهداشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد
من برای تفحص احوال او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کرسی
قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت والحمد لله بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد
صلوة مغرب بدین نهج که مرا یاری بود همدرس لورسولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود
دانشمند او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه
سوره والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سوره والسماء والطارق بخواندی

ف ذکر صلوة البروج

چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب دیدم گفتم خدا تعالے
با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج
گویند آن دو رکعت که هر دو آیتها مبدا سوره انعام میخوانند در رکعت اولی بر یستهزءون

ف ذکر صلوة النور

و در رکعت دوم هم ختم بر یستهزءون آن را صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب این وقت
و وقت طلوع حکایت فرمود که چون روز آید فرشته بر بام کعبه برآید و ندا کند که اے

ف ترغیب وقت طلوع آفتاب وغروب و نماز آن

بندگان خدا و ای امتان محمد خدائیتعالی شمارا روزی بخشید و شمارا روزی در پیش است
و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز امروز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت
نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سوره الاخلاص بخوانید بعد ازان چون شب
شود همان فرشته بر بام کعبه برآید و بگوید ای بندگان خدایتعالی و ای امتان محمد خدایتعالے
شمارا شبی بخشید و شمارا شبی در پیش است و آن شب گور است برای ذخیره آن شب
امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

دو هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود که تقریر افتاده لختی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان می باشد درین میان فرمود که اولیا را تا وقت نقل همچنانند که گوئی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا می باشند که ایشان را همین جا بی نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بیند چون آن نعمت بکمال دریابد درست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود دیابد بحکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند یعنی ما هر اینجا بچه مستغرق است چون بمیرند هر انچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداون احمد نام عظیم صالح و معتقد وابدال صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی همان پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی براهی ملاقی شد مرا بدید و گرم پرسید بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود تا از نقل نگفتم والده من برحمت حق پیوست و بقا تو باد لختی اضطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد در اثنا گریه این بیت بر زبان مبارک راند معلوم نیست که از ان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ؎ افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد + شبهای وصال را به تحبیر نکرد + گر وصل تو بیلد می کند یا نکنند + بارے که فراق هیچ تقصیر نکرد + بعد ازان فرمود که بعد از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

در ذکر موت و حالی که می باشد

در ذکر موت اولیا

اورا در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام میپرسد من او را گفتم
آنچه که تو میپرسی در حالهٔ حیات کار آید آخر نه تو مردهٔ چون این سخن بشنید گفت تو اولیاء خدا را
مرده می گوئی در اثنا این حکایت جوالقی در آمد تختی تیز سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه
لایق ایشان باشد خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقعی که او کرد آخر او را رسانید
بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت که این معنی هم میباید بسیار کسان می آیند
و سر بر قدم ایشان می نهند و چیزی می آرند پس اینچنین کسان نیز می باید تا بیایند و بی محابا
هر چه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها مکفر میشود آنگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پریشان
گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت تا جهان باد جرم ما
باد و احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی برساختهٔ شیخ فرمود
که من نساخته ام خدایتعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمودی هر چه
ساخته است خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد بازگشت بعد ازان
حکایتی فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا آمدند او را باین قوم بد عظیم بود
چون جوالقیان در آمدند چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخصومت و عربده
بر آمدند تا بغایتی که دست بخشت بردند شیخ فرمود در خانقاه بر بندید در خانقاه بر بستند
ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشاندهٔ
شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته ام مرا مردی اینجا نشانده است بعد ازان فرمود
که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریت است
و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد آنگاه این احوال
حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد

تو هم یک لحظه درمیان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهار شنبه
بست و پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمائه سعادت پایبوس حاصل شد
سخن در طائفه افتاد که خزائن جمع کنند و هر چند که بیشتر میشود همه بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راند
که حقتعالی و تبارک طبائع مختلف آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و
برین چیزی زیادت شود قرارش نباشد تا آنرا بمصرف نمیرساند و یکی را چنان آفریده است
که هرچه بیشتر می یابد میطلبد و انمعنی ازین کس نیست قسمت ازلی است بعد ازان فرمود 1
که راحت از زر و سیم در خرچ کردنست لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرچ نکنند
مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشند و یا طعامی بهتر آرزو کنند و همچنین هرچه تمنا کنند
تا سیم خرچ نکنند نیابد پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست در رفتن اوست
بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از و بدیگری منفعتی برسد و هم درین میان
فرمود که مرا خود در مبدا حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبوده ام
بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جائی شد که ایشان را دو کون
در نظر نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من
تنگی داشت و خوش نمیگذشت تا یکروز بیگاه ترین یکی بر من نیم تنکه آورد من گفتم که
امروز بیگاه شده است و انچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرچ کنم چون شب
درآمد مشغول شدم آن نیم تنگه دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم
گفتم که خداوندا کی بامداد شود تا آنرا تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنة المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد
که بعضی را طیران هم می باشد درین باب حکایت فرمود که در بداؤن مذکری بود منبر او متصل
دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر بگیرد بالا کم و بیش و بالاتر از آن طاقهای
منحرف بود چنانچه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پدید آمدی

ف — در جمع کنندهٔ زر

ف — در کرامت اصحاب ولایت

او در آن حال از منبر بجستی و در آن طاق بنشستی و هم ملائیم انجا حکایتی فرمود
که وقتی جوگی در اینجا رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین کازرونی درآمد و در بحث شد
تا شیخ را گفت بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا برآمد چنانکه
سر او بسقف رسید و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین
کازرونی روی سوی آسمان کرد گفت خداوندا بیگانه را این قدم داده مرا هم اینچنین کرامت کن
بعد ازان شیخ از جای خود بر سمت آسمان بالا پران نمود از انجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد
باز بمقام خود آمد بنشست جوگی حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست
همین قدر بیش نیست که از زمین قدری مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آییم باقی
راست و چپ نتوانم شد اما شما اینک هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و
الهی است و از ما باطل است از نسبت این حرکت ارادی حکایتی فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت
خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند خلیفه هم بعلم او رغبت نمود
این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد
گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای
خلیفه آمد این زمان خلیفه با آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و همین علم و بحث مشغول شده
خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ درآمد خلیفه
و آن حکیم را دید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم
بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو فرمود که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح
شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است
حرکات سه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست که بالطبع خود بگردد چنانکه
سنگی را از دست بگذاری البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد خود حرکت کند بهر طرفی
که خواهد حرکت قسری آنست که بزور او بگیری و حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد

حکایت جوگی و شیخ صفی الدین
شیخ شهاب الدین سهروردی
حرکت ارادی

آنرا حرکت قسری گویند باز چون تحرک او کم شد هر آئینه بخاصیت خود بزمین افتد آنرا حرکت طبیعی
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسری نیست
گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست بر چه صورت و برین هیئات فلک را او میگرداند بفرمان خدای تعالی
عز و جل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را که بر سقفی
نشسته بودند بیرون آورد آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خویش را
مینمائی اینها را هم بنمای بعد ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
هر دو نظر جانب آسمان کردند آن فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگردانید آنگاه خلیفه ازان مذهب
برگشت و بدین اسلام راسخ شد الحمد لله رب العالمین و دوشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول
سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله
سره العزیز المبارک فرمود که افطار ایشان بیشتر بشربت بودی یکقدحی بود که در آنجا شربت
بیاوردندی قدری مویز کردندی دران ازان قدح مقدار نصفی یا ثلثی بر جمله حاضران قسمت میکردندی
قدری ازان شربت در اوندی می انداختند و دیگری جز آن مجلس دادندی باقی ثلثی که ماندی
خود بکار بردی و از بقیه آنهم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا کرا آن دولت بودی بعد ازان
پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان
یک نان پاره کردندی همه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان
نان خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بودی مشغول
بودنی تمام بعد ازان مائده پیش می آوردند طعام از هر گون چون آن طعام خرج شدی پیش
طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد ازان فرمود که ایشان را زحمت
خلل شده بود ازان زحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکشب وقت استراحت من
بخدمت حاضر شدم دیدم که کهنه گلیمی است کردندی همان گلیمی را که بر ان خوش نشستی همان
بالای کهنه انداختند چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

ذکر احوال شیخ فرید

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آنرا می آوردند و جانب
سر آن کهت مید اشتند شیخ بران عصا تکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را بر باب
دست فرو می آوردی و تقبیل میکردی بعد ازان فرمود که یک روز بهر دران زحمت تب بیداری
گفت که بروید در فلان حظیره شب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم
من و چند یار دیگر در آن حظیره رفتیم آن حظیره های در دست بر آن بام رفتیم و طعام برابر خود
بردیم شب همانجا بودیم دعا کردیم چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و باستادیم و عرضه داشت کردیم
که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تامل فرمود بعد ازان گفت که ازین
دعا شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که من در جواب متامل شدم
یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پستر ایستاده بود او از انجا گفت که ما ناقصانیم
و ذات مبارک شیخ کامل و دعا ناقصان در حق کاملان کجا مستجاب شود همانا که این سخن
بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی بسوی من کرد و گفت
من از خدای خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصا خود بمن داد در میان
بنده عرضه داشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کرد و فرمود که خبر مرا
در ماه شوال بدهلی فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از
من یاد کرد و فرمود که فلان در دهلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین
قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد بعد ازان حکایت فرمود که چون زحمت
شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطار می کرد تا روزی خربزه آورده بودند و پاره
میکردند و من پیش شیخ میداشتم شیخ تناول میفرمود در اثنا آن یک قاش خربزه بمن داد
من خواستم تا بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دو بیت

که بدست خود چیزی بمن میدهد کجا بایم نزدیک بود که بخورم فرمود که نی لکن مرا رخصت شریعت
ترا نماید که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود و سه سال بود در بروز ملکوریم معانی
تقریر فرمودند در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد ادای
نماز خفتن سعلی خاص بنده را بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه ربیع الآخر
سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول
بلا باید کرد لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا از فرود بالا می رود هر دو در هوا یکجا
متعارض میشوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرود آید بعد از آن این سخن حکایت
فرمود که در انچه خروج کفار تتار شد چون بلا از شهر نیشاپور رسید پادشاهی که آنجا بود
بر فرید عطار پیش کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضا هست یعنی بلا از خدا نازل شد تن بر رضا باید داد بعد از ان
فرمود که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود از انجا سخن
در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده در رسد زود هر آن صبر کند و
شکایتی نکند اما رضا آنست که از ان بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است
بعد از ان فرمود که متکلمان این معنی را منکر اند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که چیزی
مکروهی برسد و او را از ان کراهتی نباشد فرمود که آنرا جوابها بسیار هست یکی آنکه بسیار باشد
که مردی در راهی میرود خاری در پای او میخلد و خون میرود و او چنان تعجیل میرود که
دل او مشغول بچیزیست که او را از ان خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد
که یکی در محاربه مشغول هست او را زخمی میرسد او چنان مستغرق حربیست که او را اصلا از ان
آگاهی نیست بعد از ان که بمقام خود باز می آید معلوم میشود اکنون چون استغراق نیم جانی
گفته آمد از ان در دنیا بچیز میدارد آنکه مشغول حق هست بطریق اولی بعد از ان فرمود که
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نوشته هست که مردی را بالتهامی بگرفته اند

ف ذکر مدت عمر شیخ [illegible] قدس سره — ف دعا قبل نزول بلا — ف ذکر صبر و رضا — ف در ذکر مشغولی [illegible]

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی در وندیدند بعد از اقامت سیاست از و پرسیدند
که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آنحال که مرا میزدند معشوق من در من
نظر میکرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
آنرا که در نظر معشوق مجازی می باشد او را از درد خبر نمی باشد انیمعنی در حقیقت لائق تر
بتحقی سخن در توکل افتاد فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت
دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل
ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کارها و دعوی دانا هست و هم دوست من هست در ینصورت
هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوئی
و آن کار همچنان آخر رسانی مرتبه اولی توکل اینست که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه
توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر آورا شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد
این طفل نگوید که مرا فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا
شیر بده او را شفقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد
پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میداند
او را میگرداند و میشوید مرتبه سیوم توکل اینست و اینمرتبه اعلی هست و مقام بلند در مجلس
مذکور طعامی آوردند یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جای بودم اگرچه سیر بودم اما
تتماج پیش آوردند نتوانستم که بگذارم این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم میفرمود ملائم آن وقت حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین
خطیب هانسوی رفتم رح وقت اشراق بود فصل زمستان شیخ جمال الدین روی سوی
من کرد و این دو مصراع گفت **بیت** باروغن گاو اندرین روز خنک ❊ نیکو باشد
هریسه و نان تنک ❊ من گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت من آنرا حاضر کردم
آنگاه میگویم پس بهمان زمان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

وکندوری که کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش آوردند بهانا
کندوری و سفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت
که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که
محمد همین دان که این سفره است بعد ازان فرمود که این در مبداء حال بود آدینه
بست سیوم ماه ربیع الآخر دولت دست پابوس بدست آمد درین هفته کاتب را
بسبب توقف موجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی بود
بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته که از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده نشد
وقت وقت مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت انشاء الله تعالی
تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد آن این تقریر این حکایت
برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد ازان فرمود که
آن مرد مرا بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ خوند ولی نگه گفتندی
عظیم بزرگ بود روزی عید شد خلق از نماز بازگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد
و گفت امروز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت
حریر پاره از آسمان فرود آمد بر آنجا نبشته که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق
این معاینه کرد همه بتبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان
دوستی از دوستان این شیخ بیامد و او را گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا
تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تست باشد
فردا من دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقی شد
مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت
ناگاه والی آن شهر او را مصادره کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید

ف
تو کمر عیدی یافتی …

بعد از ان برهمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال تو چیست برهمن گفت نیکو و خوش آند وست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی ترا از کجاست گفت زنار من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله بنده بتقریب آن تقریر همین تصور کرد

آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنة المذکور دولت پابوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی امیر عالم والوالحی علیه الرحمة والغفران کاتب را چیزی شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی بالیشان پیوندی داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید که هم در و بنده بود دوشنبه بست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزے بهتر رسید با برکت الغرض آنروز در بزرگی امیر عالم والوالحی بسیار سخن فرمود در اثنا عمادا و بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرزی یافته وقتی آن بزرگ بر سر منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم والوالحی نیز بعد از آن آن بزرگ بر بالا منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم هشب میخواستم که این نعمت بر سر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم والوالحی بلاده بعد از ان امیر عالم را بر بالا منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد

یکشنبه و نهم ماه جمادی الآخر سنة عشر و سبعمائة دولت دست بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعاها بسیار مستجاب شود و چهار شب درینماه بس بزرگست یکی شب اول دوم شب آدینه اول سیوم شب پانزدهم

چهار م بست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد که هرچه نفل بگذارند
بجای نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان حکایت امام اعظم ابو حنیفه
کوفی فرمود که او نمازهای قضای خود را بهر نمازی پنج بار بگذاردی یکشنبه سیزدهم
ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بر لفظ
مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد انچه در پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست
اما درین میان حکایت فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه بوهر وقتی من آنجا
رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز ارادت آورده بودند مگر آنروز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین
خصومت میکردند و در جنگ کلمات نزامی گفته اند سخنانی که بدان اتهامی باشد بعد ازان
زن او جواب داد و گفت انچه شما میگوئید در باب من بیندیشید که پیش از بیعت بود
یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آن عورت
سه شنبه بست نهم ماه مذکور سنه الیه دولت دست بوس میسر شد یکی بیامد و برای
نظام احوال خویش استمداد می کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه
باید خواند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آینه
فرمودی من هر شبی میگویم که باید خواند من گویم ولی هرگز برای خود نخوانم برای خود نخوانم
برای آنکه هرگونه که او رامی باید بدارد درین میان حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان
در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد
که نیکو خوابی است این روزگار تو نخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت تو فراخ
خواهد بود من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس که تویی اهل این لباس چنین تعبیر نکند
باز در خاطر کردم که من کیانم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دعا میگرفت گفت ای مخدوم مردم را از فراهمی اسباب

ف نماز نفل بجای فریضه فوت محسوب شود

ف ذکر استقرار توبه

ف ذکر صوفیان

نو روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از
طرف شما نمیگویم از حال خود میگویم پنجشنبه بیست و ششم ماه مبارک عمّت مبایعته
سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد آن روز بنده با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کرد
ملایم آنحال حکایت فرمود که چون رسول علیه السلام والتحیة عزیمت مکه مبارک کرد پیش
از فتح عثمان را رضی الله عنه برسالت بر مکیان فرستاد درین میان ارجاف رسول علیه السلام
را خبر رسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این خبر بشنید صحابه را طلب
فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی
علیه الصلوة والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان
صحابی که او را ابن اکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین
بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم پیغمبر علیه السلام
او را دست بیعت داد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر گفت این تجدید بیعت ازانجاست
بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد
با آن جامه بیعت کند درینمیان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز بارها همچنین کرده باشد و من همچنین میکنم لختی سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که
من شنوده ام از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود او گفت مرا قرابتی بود که او مرید
خواجه اجل شیرازی بوده است رح وقتی آن مرید را باتهامی بگرفتند و در معرض قتال آوردند
سیافی که او را گردن خواست زد او را همچنان باستانید که روی او جانب قبله باشد
مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند مگر در انجهت گور پیر او پس پشت او میشد بر فور روی سوی
گور پیر خود کرد سیاف گفت که درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی میگردانی مرید گفت
من روی جانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش ازین نسبت انجکایت حکایتی فرمود
که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی رنج دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد

برلب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دلم آشامی
آورد و صفرا غالب شد در آنحال که بیخود میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان
ساعتی بهوش آمدم الغرض بعد ازان مرا وثوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت
هم امید آن باشد که این کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بست و
سیوم ماه مذکور سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در زیارت قبور
افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والغفران زحمتی شد در آن زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت
فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ رو من بحکم اشارت برفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت یا
تخفیفی شد و رنج راحتی پدید آمد از آنجا حکایت فرمود که در انچه شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار بزیارت شهیدان که آنجا اند فرستاده بود
چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که دعا شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جوابی فراهم نیامد
یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او دورتر ایستاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
این سخن بسمع شیخ ترسید من عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدای
خواسته ام که هرچه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی بعد ازان آنروز عصا بمن داد مرا گفت که تو
و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة بروید و هم دران حظیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و
بشب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود در اثنای این حکایت فرمود
که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید و بعضی بیاران
برسان و موزیع کن بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی بمقداری قبول کرد
یکی پنجهزار و یکی چهارهزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس کم نیفتد
یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت شیخ عرضداشت کرد که این همه
در حالت مرض بود فرمود که خیر بیش ازان بود تا ایشانرا با خدا تعالی چه خواست بود

ذکر ختم سوره فا

روز شنبه هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پایبوس میسر شد
تفسیر امام ناصری پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و
دران زحمت او را سکته افتاد اقربا و اولیا را او دانستند که بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد
هوش باز آمد معلوم کرد که مرا در گور کرده اند دران حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هرگاه
در حالت اضطرار چهل بار سورهٔ یٰس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی و مخرجی بخشد
و همان زمان سورهٔ یٰس خواندن گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر کشادی پدید آمد
و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور باز می گرد این امام بحس معلوم کرد که این
نباش است بار چهلم که یٰس میخواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گور را برای او باز کند
القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد نباش چون بدید در زمان
زهره او رعب آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد و با خود گفت
که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی من بساکتی بیرون آمدمی الغرض ازان بیرون
آمدن بر ودی پشیمانیها خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا ناگاه مردمان خواهند دید
هول خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس هدرین شب آهسته آهسته در شهر آمد
و آواز میداد که من فلانکسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد
تا خلق را یکبار استحالت نیامد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه
نبشته است بعد ازین سخن ذکر مردمانی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب شان
یاد نباشد هرچه بکنند برای او کنند فرمود که شیخ بوده است بزرگ بر کناره آبی مقام داشت
زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و ازان آب بگذر بر گذار آب درویشی نشسته است
این طعام را پیش او بنه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است عبره کردن دشوار گیرد شیخ
فرمود که برو بر کرانه آب روی بجانب آب کن و بگو ای آب بحرمت آنکه شوهر من با من
هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راهی ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

ازین مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوہر بجا آورد و بروی آب آن کلمه بگفت در زمان آب بشگافت دو شقه شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد واین زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوہر من گفته بود چون بر آب برسی بگو که بحرمت شوہر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون رسیدم بر آب گفتم آب راه داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوئی که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمت آمد رویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب دو شقه شد راه داد عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوہر رسید در پای او افتاد گفت باید که سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این چه دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس بهوای خود پس در معنی لوی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام وآن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای آرزوی نفس خود نخورده است و نه برای استیفاء لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود تو امان یکی هم در خوردگی وفات یافت و دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ بشیخ نمی مانست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک در بار راند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه میفرمود که در آنچه پسر خورد شیخ

وفات یافت چون از دفن او بازگشت و بخانه آمد مگر حرم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند
چون ناله او بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست
مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد پرسید
که این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدا ئیتعالے
بقاء پسر نخواستم و اگر بخواستمی بدادمی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان
از یاد دوست بحدی غالب بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد لختی سخن در دعای افتاد

...ی دعا کردن

فرمود که بنده وقت دعا میباید که هر معصیتی که کرده باشد پیش دل بیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که
اگر طاعت پیش دل دارد آن معجب باشد و دعا بعجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل
آرد در ایقان دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت
و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید
که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و اینچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر
باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان
چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای آن نمیغی هم فرمود که دعا تسکین دست

...یده مریدان

خدا تعالی میداند که چه میباید کرد لختی حکایت در عقیدهٔ مریدان افتاد فرمود که پیش ازین
در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را هر سال رشته نار و بسیار شدی در آن زحمت فراوان
دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز آن همسایه

...ویذ بازو

مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخواهی و بیاری القصه چون
بخدمت شیخ پیوستم حکایت آنمرد بازگفتم تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود
باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نار و نشد
یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی

الله الکافی الله المعافی یکدو کلمه دیگر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نماند وهم در حسن اعتقاد
مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس الله سره
العزیز تاری از محاسن شیخ جدا شده بود و درکنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که درخواستی است
اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است
اگر فرمان باشد من آنرا بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن آن تار را باعزاز تمام گرفتم
و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرد
فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یکتار موی بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من
تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان میبردند چندگاهی بر خود میداشتند آن زحمت از
ایشان زایل شدی تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی گفتندی او پسری که خود داشت
رنجور شد او پیش آمد و از من تعویذ بجوست و من آنرا در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم
نیافتم بسبب آن طاق در طاق نهاد دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد
آن دوست نامراد باز گشت پسر که او بدران زحمت وفات یافت بعد ازان چندگاهی بگذشت
دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم هم دران طاق که پیوسته
می نهادم همانجا در نظر آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که چون پسر که آن دوست
رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ غائب شده بود چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور

در بیان نظم و نثر

سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب
که شنیده شود هر آئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بنثر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده
سماع افتد ذوقی بیشتر است و الحان خوب همین حکم دارد و هر سخن خوب که شنیده شود
هر آئینه در شنیدن آن ذوقی پیدا شود اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوقی بیشتر است
درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در میزنند

اگر نه این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثنا این معانی چشم پر آب کرد و نفسی
از سینه مبارک بر آورد و فرمود که مارا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع گفتم مصرع
اید وست بدهست انتظارم کشتی ÷ و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم
مصرع اید وست بزخم انتظارم کشتی ÷ چون بیدار شدم یاد آمد که این مصرع همچنین است
مصرع اید وست به تیغ انتظارم کشتی ÷ سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه
دولت پایبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد فرمود لشکری بود از مریدان
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را محمد شه گفتندی او هر عزیمت که کردی
در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر هیات که شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن
خواب چنان کردی تا لو وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه شیخ را
در خواب دید گوئی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجانب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنید نه اشارتی دید همین قدر دید که طرف اجودهن میرود
او عزیمت هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض در آن سفر راحت
و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شه را غوری می گفتندی
مردی عزیز بوده است در آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامده روز شنبه
پانزدهم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائة دولت پابوس حاصل شد
بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد و بیعت کرد
و خرقه یافت چنانچه رسم این کار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند که
آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید در خانه
آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده
پوش تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب
مطلق گشت و الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده معروضداشت کرد که مقرر است

که بیشتر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه بینید اما اگر
در عالم اعتقاد ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست باید مرید را امیدی باشد فرمود که
آری اصل درین باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت
باری عزوجل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در
وحدانیت باری عزوجل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را
نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مؤمن چون ایمان درست باشد بگناه
کافر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد لغزشی افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد
که ببرکت اعتقاد باز باصلاح آید بحث سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده
عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواند می چگونه باشد فرمود که نیکو باشد
دران دیده را نیز حظی باشد بعد ازان فرمود که شیخ هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی
اول سوره یوسف یاد گیرد هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالی او را
تمام قرآن روزی گرداند همدرین معنی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که
هر کرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و همدران نیت از جهان برود چون
او را بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند
تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بحث سخن
دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد
فرمود که من دانشمند همچنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرٹھ بوده است
دوم مولانا احمد سیوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا
وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در حدود سنتی
بآن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی
و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند و عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

ف برکت تلاوت قرآن

ف برای حفظ قرآن سورهٔ یوسف یاد

ف بوصف دانشمندان

که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین سخنی حکایت بزرگی مولانا کهیتلی فرمود که پیری
بس بابرکت بود اگرچه باکسی پیوندی نداشت اما القار صحبت بسیار مردان حق دریافته بود
در لقیه اولی که اورا بدیدم در تقریر هیات او معلوم شد که ازو صلاحیست چیزی در خاطر بود
اگر ازو پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن آنچنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده و میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد
پرسیدمی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود مبشر که
خدمتگار مست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود یک چوب اورا زده شد مولانا
کهیتلی را چنان درد نمود که گوئی آن چوب اورا زدم در گریه شد گفت که این از شومت
من بود که اورا این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت
او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که ازو شنیدم که سال
قحط بود در دهلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار
کرباسی میگذشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را
می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من
میگذشت من اورا گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم غریب
مینمائی قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دکان طباخ
رفتیم آنرا تناول کردیم در اثنای آن من روی سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنکه وام
برآمده است می باید که آن وام ادا شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور
من بیست تنکه را ترا میدهم مولانا کهیتلی گفت که من در دل خود کردم که اینمرد با این جامه
خلقان او را بیست تنکه از کجا باشد که مرا دهد الغرض چون طعام خورده شد برخاست و مرا
برابر خود روان کرد و جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن گور بایستاد چیزی
بخواند و چوبی خورد بدست داشت یکدو بار آهسته بر آن گور بزد و گفت که این درویش

بست تنکه دام داد فی دار داو رابده این بگفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا
باز کرد بست تنکه بتو رسید مولانا کیتلی گفت کر این سخن بشنیدم دست آن درویش ببوسیدم
وازو جدا شدم جانب شهر آمدم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من مکتوبی بود
کر آن بخانه کسی میبایدرسانید همان روز آن مکتوب را میبردم نزدیک دروازه کمال رسیدم
ترکی در خانه خود بر سر چهجه نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بجهد تمام بالا بردند
آن ترک مرا بسیار بشناخت نمود من هرچند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که
تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع در حق من چندان نیکی کردی من گفتم که شما را بجای نمی آرم
آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا پنهان میداری الغرض این همانند این بسیار
میگفت بعد ازان بست تنکه بیاورد و با معذرت فراوان بدست من داد خواجه ذکره الله
بالخیر در بزرگی این مولانا کیتلی میفرمود که آنکه او طعام تنها نمیخورد همان عادت مستحسن
راه او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد ازان باز واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفری
در حدود سرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست
هندوان کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کیتلی می گفتند او قرآن
می خواند در اثنای قرآن خواندن او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل
گذشت نباید که این مولانا کیتلی باشد و میرفتم بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم
و تفحص کردم همان مولانا کیتلی شهید شده رحمة الله علیه رحمة واسعة چهارشنبه
سیوم ماه ربیع الاول سنه خمس کوز دولت پایبوس میسر شد این بار بعد از یکماه
رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای مبارک بوسیده شد
دو سه تن از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و فرمود که
این زمان ذکر فضلا داشتم که تو در آمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد ازان فرمود
که خواجه شمس الملک علیه الرحمة با کسی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر باکسی مطایبه کردمی همچنین سخن
گفتی که چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد ازان فرمود که مرا اگر ناغه شدی یا بعد از دیری
رفتمی در خاطر گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این بگفتی ؎ آخر کم از آنکه
گاه گاهی آئی و بما کنی نگاهی ‡ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در ادای این بیت چشم پر آب کرد
چنانچه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیدم که دران ایام
که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او بخدمت شما تعظیم کردی و در چهچه که مقام خاص او بودی
شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری دران چهچه که او نشستی هیچ کس
نه نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی مرا هم آنجا بگفتی که بنشین من
گفتمی که آنجا جای شما ست معذور نداشتی البته مرا هم جائی کردی یکی از حاضران پرسید
که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی شده بود خواجه
تاج ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدرا کنون به کام دل دوستان شدی ‡
مستوفی ممالک هندوستان شدی ‡ بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک
وفور علم ایشان معلوم است اما که داند که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود
چهارشنبه بست و چهارم ماه مذکور دولت پایبوس بدست آمد آن روز چند یار
یکجا پابوس کردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرضداشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم
اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق تحقیق سخن دران افتاد که العین حق
والسحر حق فرمود که این نه آن حق است که غیر باطل است یعنی اثره کائن معتزله این معانی را
منکر میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آنچنان نباشد و آنچنان نیست
که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت و معونت و استدراج افتاد فرمود

که معجزه ازان انبیاست که ایشانرا علم کامل وعمل کامل باشد وایشان صاحب وحی اند
انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیارا باشد ایشانرا نیز علم
وعمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند انچه از ایشان در ظهور آید
آن کرامت باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشانرا نه علمی باشد
ونه عملی گاه گاه از ایشان چیزی برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج
آنرا گویند که طائفه باشند که ایشانرا اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر وغیر آن چیزے از
ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند بعد ازان سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی

ذکر اطوار

طور حس است دویم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حس آنچه مطعومات و
مشمومات ومثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم متعلق است کسبی
وبدیهی واما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی بداند بعد ازان فرمود
بدیهیها علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا واولیاست وبعد ازان فرمود
که علامت آنکس که برووری از عالم قدس بکشایند چه باشد باری آنکس که در عالم
عقل باشد وچیزی بروبه بدیهی وکسبی حل گردد واورا ازان فرحتی آید در عالم قدس
راه نیابد بعد ازین میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد
انشاء الله تعالی بقلم تو انجم آورد بعد ازان بسیار بنوشتی ودر آخر این حرف یاد کردی

ذکر معتزله

که سخن بسیار نوشته شد انچه مقصود بود در قلم نیامد بعد ازان سخن در قول معتزله افتاد در آنچه
مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر واهل کبائر دائم در عذاب باشند فرمود که این خطا است
مذهب اینست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه
ایشانرا میپرستند آن معبود ایشانست واین عقیده ایشان دائمست چون اعتقاد
ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم در کبائر نه
اند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که انچه کردیم خطا بود حق نبود پس

چون اعتقاد ایشان در دوام کبایر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان بسه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه
میکنم حق نیست دوم آنکه میداند که حق تعالی میداند و می بیند سیوم آنکه امید آمرزش
هم دارد واین هر سه عقیده کار مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است
آن کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود او حالی مومنست و مومنی که عیاذا بالله خاتمت او
بکفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق همین حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی رحمة الله
علیه در ناگور هندوی را بکرات گفت که این ولیست در همین آن حکایت ابو حنیفه افتاد
رضی الله عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردا قیامت کافران در دوزخ خواهند بود گفت
نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه کنند ایمان خواهند آورد
ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند ایشان
فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند رفت
اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که در این آیه وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بر قول پسر عباس نیست که الا لیوحدون یعنی جن وانس همه موحد خواهند بود
هر که اینجا موحد است با یمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت ببینند
خدا را به یگانگی مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هر که را دیده شود
به از خود تصور باید کرد اگر چه اینکس مطیع باشد وآن دیگری عاصی زیرا که شاید بود
که طاعت اینکس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت
فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من هر کرا میدیدم به از خود تصور میکردم
مگر یکروز وا ازان همراهی خود دیدم وآنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته
و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود
در خاطر من گذشت که من باری به ازینم درین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت

هفت کس دران کشتی بودند هر هفت غرق شدند گرفتند حبشی بر فور خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت که درین قرابه آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم روکه تو سر ظاهر بینی لختی سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد فرمود که از آیتی که خواننده هست خواننده را ذوقی حاصل آید مکرر باید خواند انگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میخواهست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در تسمیه دل مبارک او را حالی پیدا شد بیست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هشت نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند یکی از حاضران سوال کرد که یعنی همان تعلق بحق هست که در مرتبه اول فرمودهاند که خیر آن بذات حق بود و این بصفاتست و اگر آنهم میسر نشود باید که انچه میخواند معانی آن بر دل گذراند مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیای در وی غالب باشد که این لیت چه لائق نیست و مراچه محل این سعادت باشد و اگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی می‌این قرآن خواندن خدا هست هر آئینه مرا جزای بدهد بنده در میان عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر واضح آن انچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسودا یا باندیشه مشغول شود باز خود گویم که انچه اندیشه و چه سوداست دل خود بواضح مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که این آیة مانع آن شود و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که در وحل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یعنی نیکوست این را نیکو نگاهدار می‌ والحمد لله رب العالمین چهارشنبه دوم ماه ربیع الآخر

مراتب تلاوت قرآن

سنه مذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل
دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت یعنی فرمود که اگر کسی وصیت کند که ثلث مال من
بعد از من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد
که این مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد
این را چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میرود حکم مصرف آنست مناسب یعنی
فرمود که دنیا نه همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است
بطلنک دنیاک شکم تو دنیا تست هرچه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هرچه سیر خوری
نباشی ملائم یعنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم
پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلا من بر وچه غایت باشد و
باز گرسنه که خفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست
که نفرت من از و تا چه غایت باشد آنجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که
بفرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم
بذکر حق مشغول شوند او دفع شود بعد از ان فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول
می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد
وخناس را بیاورد و حوا را گفت که این فرزند منست این را پیش خود داری این بگفت
ورفت چون مهتر آدم علیه السلام برسید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا
گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست این را پیش خود داری آدم گفت
چرا قبول کردی او ما را دشمنست پس آدم علیه السلام خناس را چهار پاره کرد و بر سر
چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید که خناس کجاست
حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پاره کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید
آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بر هیئت اولی چون ابلیس بار دوم گشت آدم

علیه السلام بیامد باز خناس را استاده دید پرسید که چه حالت است جواب صورت حال باز گفت
مهتر آدم علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را
در آب روان کرد چون آدم غایب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید جواب صورت
باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد باز چون مهتر آدم ع بیامد خناس حاضر دید و ماجرا حال
معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بخورد درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس
خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس گفت همانجا باش مقصود من همین بوده است
چهار شنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد
سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جایی آمده است
فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال
بکشایند باید که بدست راست کشایند و بدست چپ را آن باز نکنند بعد ازان درین معنی
حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
بلاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگهی انجا بودم بعد از چندگاه مرا
ازانجا عزمیت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم
درین اندیشه دودله ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا و
دوستان آنجا داشتم و در دهلی یک دادی بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف به بینم
بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنی دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیه
بهشت و جوئها و صفت بهشت آمد اگرچه دل من بجانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی
آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داد من در بند است بیامدم پیش در سرای سلطان
تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میزری در دست کرده و دران
میزر مبلغ سیم چون مرا دید کناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم پیش من نهاد
مبلغ بود و وطن جمع شد بعد ازان چندگاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل دران دیار رسید

در بیان فال مصحف

مادر و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که بدرالدین غزنوی چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که آری ازینجا ذکر شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن شد بنان درویشانه و بخیرها که دران دیار خیزد چون بیلو و مانند آن قانع شد با آن هم از آمد و شد خلائق حد نبود در خانه بقیاس نیم شبی یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی و آینده و رونده را ازان نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب نکرد عجب قوتی و عجب زندگانی که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنائی چندین سال بودی در محاوره با هر دو برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا براه کردی در خلا و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در ملاعین آن نگفت یعنی ظاهر و باطن یکروش داشت و این از عجائب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر که راهی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و ازان چیزها هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز که در قرآن هست کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تجلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفار

احکام شرع بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تجلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم و لا الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز که در جمله قرآن هست هشت ازین در فاتحه یافتیم همین محاجه کفار نیست و احکام شرع لختی ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد چ فرمود که بیانی با تحقیق هست او را آنگاه فرمود که در احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم نصف الصبر چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که هم چیست صبر غلبه باعثه حق است بر غلبه باعثه هوا صبر نیست بعد ازان فرمود که اصل باعثه هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود صفت ایمان دو چیز هست عقائد و اعمال و الصبر

ذکر عوارف شیخ شهاب الدین

لختی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانیدم بعد ازان فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود بلکه با ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که تمنا برده شدی اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همانروز پسری متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود

سخن صاحب نعمت لذت دیگر دارد

لختی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده میشود آن را لذت دیگر هست اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمیدهد پس گوئی از مقامی که آن سخن بر می آید آن نور معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را راحتی پیدا آمدی از آن جماعت مردی بود محجوب الحین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غائب بود موذن

برجای او نشست وهمچنان حکایت مشایخ وحالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود
گفتن گرفت چون سخن این موذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید که این سخن مشائخ وحکایات
ایشان که میگوید گفتند امروز امام غائب شد موذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید
محجوب گفت مانه این کلمات از هر تردامنی خواهیم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پرآب کرد فرمود که سخن کسی که معامله نیک دارد ذوق ندهد بعد ازان این بیت شیخ سعدی
برزبان مبارک راند ؎ بزبان هر که جز من برود حدیث عشقت * چه معامله ندارد
سخن آشنا نباشد * سه شنبه هژدهم ماه رجب سنه المذکور سعادت پابوس
بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد
خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است ومن بجهت نماز وضو میسازم وقت
نماز تنگ رسیده است گوئی بتعجیل وضو ساختم وسنت گذاردم وهمچنین میدانم که
درین نزدیکی جماعت میشود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه بشتاب
میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند بترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی
دست برآوردم جانب آفتاب اشارت کردم این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ برنیائی
این بگفتم وهم در خواب وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی
باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد آنگاه حکایت فرمود
که یعقیبی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز ونیکو اعتقاد ازو شنیدم که من وقتی در سفر
گجرات بودم درآن ایام آن بلاد هندوان داشتند در راهی می آمدم یک دو تن برابر من
می آمدند وبا ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست ما
ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد
چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بفور تیغ از دست بینداخت وما را
گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او ورا دادیم او راه خود رفت

و ماراه خود در فتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام اینحکایت بر لفظ مبارک راند که نگر آن هنگام
چه دید و او را چه نمود دوشنبه دویم ماه شعبان عمت میامنه سنة المذکور
سعادت پائبوس میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی اینست که هر آینده که بیاید
بعد از سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بحکایت و حدیث مشغول شود بعد ازان این لفظ
بر زبان مبارک راند که ابدأ بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام دوشنبه هشتم
ماه مذکور سنة المذکور دولت پائبوس بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته هست که خلق پیش من طعام که بخورند من آن طعام
در حلق خود یابم یعنی گوئی آن طعام من میخورم یکی از حاضران گفت که همچنین گویند که
وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله یکی دو دوالی محکم بر ستوری زد شیخ ابوسعید
گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود اینحالت را استحالت نمود
شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود آثار آن دوال بر پشت مبارک شیخ
برآمده بود بعد ازان گوئنده اینحکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت
اینحکایت بدان ماند که حالت دیگری هم دیگری اثر کند اما نمیدانم که حقیقت حال چگونه است
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی میشود بکمال میرسد
قلب را جذب میکند و قلب نیز چون قوی میشود قالب را نیز جذب میکند پس بحکم
این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده
عرضداشت کرد که این حال چیزی باوصاف معراج ماند فرمود که آری بعد ازان فرمود
که بزرگی گفته هست که ندانم که در شب معراج رسول علیه السلام را آنجا بردند که
عرش و کرسی و بهشت و دوزخ هست و آنچه دید با همه آنجا آوردند که او بود بعد ازان
فرمود که اگر بهانجا آورده باشند که رسول علیه الصلوة والسلام بود درین صورت
مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد لختی حکایت کسانی افتاد که طریقت بعیت ندانند

بعضی با یکی بیعت کرده باز بدیگری بپیوندند و بعضی بمزار مشائخ ارادت در میان آورده
بنده عرضداشت کرد که بعضی که در پایان گور مشائخ میروند و سر میتراشند و مرید میشوند
این بیعت درست باشد فرمود که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز را پسری بود از همه پسران مهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز المبارک محلوق شد این خبر به شیخ فرید الدین
نور الله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست
اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست شیخی گیرند والله اعلم بالصواب

چهارشنبه بیست و یکم ماه شوال سنة المذکور بدولت پایبوس رسیده شد
سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلش گفتندی مردی خدای بود
شبی حضرت عزت را بخواب دید بامدادان بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه
اینخواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید
که آنحکایت تا من زنده باشم با کس نگوئی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه قبول کرد
بعد از ان تکلش با او گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال
و انوار باز راند بعد از ان شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش
بعد از دیدن آنخواب چهل سال بزیست و من در مدت آن خواب بحکم عهد با هیچکس
نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد وقت رفتن او بر سر او حاضر شدم چون مرا دید گفت
یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتم جواب دادم آری یاد هست اما این ساعت
چه حالست گفت این ساعت غرق آنحالت میروم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین
افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت
کرده بود و امامت آنمسجد بشیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه هم برای او مهیا کرده
تا آن ترک دختری را عروس کرد یکی لکه جیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق
بر دوستی اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرچ
کردی اگرچه دو چندان این در راه حق خرچ کنی آنگاه تو چنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت
از شیخ نجیب الدین بستد و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از انجا در اجودهن رفت و بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا
عز و جل میفرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی
که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان برین کار ملتفت نباید بود مگر آن
ترک را اتیمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اتیمر رفت خدای تعالی اتیکری
پیدا آرد هم درین روزگار ملک اتیکر نام در آن دیار برسید که خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
را و آن خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمت گاری آن خاندان منسوب شد لختی
حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را در آن خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت
و بنودی از قاعده گشت شیخ بدر الدین در آن خانقاه نشست هم در آن نزدیکی نظام الدین
خریطه دار را در حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود
که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از
سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود
همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علاحده خانقاهی کرد نشیند
ازینها ببند لختی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره
العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود
رحمة الله علیه لختی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدا تعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان
رخساره بآب دیده شویان شویان ✤ بیچاره وصل تو جویان جویان ✤ جان میدهم
و نام تو گویان گویان ✤ آدینه بیست و ششم ماه ذی القعده سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد در خانه که پیش در مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز
سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردمانی که مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث
و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل آن مردمان نمایند درین میان حکایتی فرمود که
متعلمی بود شرف الدین لقب اهلی داشت روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز نشسته بود شیخ ازو پرسید که حال آن خواندگیهات چیست گفت کنون
همه فراموش کردم شیخ را ازین سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی سوی حاضران کرد
و گفت این مرد قوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد ازان
خواست که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من میخواهم که تا درویش شوم پدرش گفت
اول یک چله بدار این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر ازو چند مسائل
که خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب باز گفت بعد ازان پدر گفت محمد ترا این چله هیچ
نافع نیامد برو یک چله دیگر بگذار پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد
پدر باز و مسئله چند پرسید آن بار جا بجا در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله
دیگر بدار پسر سیوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت پدر آمد پدر ازان مسائل چیزی
ازو باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد سخن
سخن در رویا و تعبیر آن افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که دوش
یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند لیکن یکی را پیرهن تا سینه بیش نبود

سخن در رویا و تعبیر آن

ویکی را تا ناف ویکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیرهن او تا زمین کشان بود یاران عرضداشت کردند که یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده آید گفت آری پیراهن هر یکی بر دین هر یکی تعبیر کرده ام سخن در حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی بروی آمد که من شب را سفرجل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی گفت اول سفرجل سفر است مردی دیگر بیامد او گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سو است و اینهمه حکمها را او درست بود درین میان بنده عرضداشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد حضرت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است عجائب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست نست افواه رجال و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین فرمود که مگر تو موذنی گفت آری فرمود بانگ نماز نیک پگاه چرا میگوئی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آرند و من باز آنرا در کنجد میکنم ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن شاید که مادر تو باشد آنمرد در خانه آمد از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود سخن در حکایت زحمت دنبل و نار وافتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل نگاهدارد و چون نار هم ازان قبیل است امید باشد که ازان هم نگاهدارد بعد ازان فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سورهٔ والنازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در گور نباشد مگر بمقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت آنچنان باشد

ف ذکر تعبیر خواب ابن سیرین

ف ذکر دفع دنبل و نار

که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند آدینه نهم ماه
ذی الحجه سنه احدی عشر و سبعمائه بسعادت پابوس رسیده شد پیش از
نماز هم درخانه که پیش از نماز آدینه درخانه که پیش از مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک
دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران میگفت که درویشی را مخیر کردند
که تو دنیا و انچه در ویست اختیار میکن یا انچه در عقبی برای تو مهیا کردند آن درویش گفت
انچه در عقبی برای من مهیا کردند همان اختیار کردم چون انحکایت تمام شد امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت انچه
مصطفی فرمود علیه الصلوة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش
هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم الخیر هو الخیر هم چون خواجه ذکره الله بالخیر بر ینحرف
رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز بر مثل اینکلمات بود
بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کردمن معلوم
کردمی که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ اند آنگاه از سبب ترک دنیا حکایتے
فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود نماز میکرد و
میگفت خداوندا خضر بر کبیره ارتکاب میکند او را از ان توبه ده هم درین میان
خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا از ان توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و
آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد از ان آن
بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر
گفت که تو چگونه میباشی و چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند
و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و انیم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا
در دوزخ خواهند برد و من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر علیه السلام گفت چرا گفت

در ترک دنیا

…ی و ملاقات او با خضر علیه السلام

زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزی که خدای تعالی آنرا دشمن داشت من بجای آن
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهار شنبه بیست سوم ماه محرم سنه
اثنی عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب شیخ المعانی
بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همانروز بیعتی بتجدید کرده آمد
کلاه از سر مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد والحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست
مبارک خود بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راند ؎ در عشق تو کار خویش
هر روز ∴ از سر گیرم زهی سر و کار ∴ از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابها
که مشائخ نوشته اند روح الارواح نیک بار جسته نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند
که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از ان بسیار گفتی
و از کتابهای که عربی نوشته اند قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح
بنده عرضداشت که مکتوبات عین القضات هم نیکو کتابیست در آن تمامی ضبط نمیشود
فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از ان بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود
که او را بسوختند عجب کاری در ان سن که غایت قوت جوانیست او را چندان شغل و
تعلق بحق پس عجب کاری بود آن بعد از ان فرمود که پدر خود را نوشته است که
قاضی بود رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده عرضداشت
کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را کشفی بود
وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضات
نیز درانجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع
حاضر شده بود آنروز از آنجا تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل
این جمعیت در شهری دیگر بود او در شهری دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضات ازین حکایت

آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد و خیرات است
هر کرا خواسته حق باشد کشفی و کراماتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر
عین القضات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند
و ذکر شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او
شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی او را الشیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که
عین القضات خورد بود در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان
چند گاه بر مادر و پدر او آمد و طلبید مادر و پدر او را پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود
که دروغ میگوئید آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان
فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان داشتند مولانا
برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود
که خیر او خواستی که ملائم باشد و هم او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین
گویند که بقصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد مگر خدمت
شیخ را پیش هر کس بد میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد
تا آن حال تفتیش کند آنجا که شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی
یا در شکافی نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این
قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه دیگر میگذارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی
نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه میگذارد و بعد از هر نماز آنچه صلاح
حال پسر بود باو میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو
مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این معنی از هر کسی نیاید
قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر
در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من ازو پرسیدم که شما کدام راه میروید اصل کار و میان

شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی
دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است سبیل کار
آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم
سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن
او خوش آمد

ذکر ترک دنیا

لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک راند
که اگر کسی روزها بصیام گذراند شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا
در دل او نباشد بعد ازان گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد
او دران دعوی کذاب باشد آدینه بیست و دویم ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد رحمة الله
علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان
رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان او براهی روان شد
یکی آمد و دستی بر قفا زاو فرود آورد دیگری هم فرود آورد و همه را میشمرد و عقد میگرفت
چون هزار تمام شد در سر او فرو خواندند که بر منبر برآی و خلق را دعوت کن گفت الهی
من علمی نخوانده ام و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر بنهاد
از تو بخشش از ما

ذکر قطع مخالطت

لختی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله
علیه سفید باف بود مدتی از خلق ببرید بعد ازانکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس
سخن نگفت تا روزگاری برین برآمد محرمی بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق
آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن گویم از مکون یا مکون مکون خود در سخن نگنجد و مکون خود
بگفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن بر دوست رباعی

تا من بمیان رسول نیایم با تو ❊ تنها ز همه جهان من و تنها تو ❊ خورشید نخواهم که برآید با تو ❊
تا بر من سایه بنا شد با تو ❊ لختی سخن در باب جماعتی افتاد که روزها دارند و طی کنند

ومقصود ازان عجب باشد و نه یا بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند ○ لنگهت
گر کند ترا فربه * سیر خوردن ترا از لنگهن به * سه شنبه بست و ششم ماه مذکور دولت
شرف پایبوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسن مقالت ایشان
در آن حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت
سماع دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند سوم در وقت ماجرا و صفا کردن
درویشان بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخدمت خواجه خود شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا هفت رسیدند همه جوان و
خردسال و صاحب جمال بکر پیوندی داشتند بخانوادهٔ خواجگان چشت رحمة الله
علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضه داشتند که ما را باهم دیگر ماجرای هست خداوند ما را
فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو ماجرای ایشان بشنو بدرالدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که
آن روز چنین سخن گفتید و من اینچنین عرضه داشت کردم باز شما اینچنین فرمودید تا مرا
معلوم نشد فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی بنرمی دادن گرفت که شما
همچنین فرمودید که من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه اینچنین و مانند این بر نمطی
تقریر کردند که من و بدرالدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که
اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند ماجرا را اینچنین باید کرد بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب
و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب تحمل و بردباری بسیار غلو فرمود که هر که جفا را
تحمل کند بهتر از هر که هست قهر باید خورد و هیچ بند مکافات نباید بود و این مصرع بر زبان مبارک راند در تحمل و بردباری
مصرع ○ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد * بعد ازان این بیت فرمود بیت ○
هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی * هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بیخار باد * آنگاه فرمود

ف
مودت یاران دینی

ف
در نمازهایی که در هر روز و هفته و ماه و سال

که یکی خار شد تو هم خار نهی این خانه خار باشد در آثنا این کلمات فرمود که میان مردمان
همچنین است که با نغزان نغزی یا کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست که
با نغزان نغزی با کوزان هم نغزی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور
شرف پایبوس میسر شد سخن در مودت یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است
یکی اخوت نسبت است دوم اخوت دین است ازین دو اخوت اخوت دین قوی تر است
زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد
پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دین قوی است زیرا که پیوندی که میان دو برادر
دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند درمیان ذکر این آیه افتاد که الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان از سبب فسق
بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند انگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راندند
ترا دشمنانند این دوستان ✣ که یارند در باده و بوستان ✣ یکشنبه بیست و نهم
ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که
آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گذارده است بر سه نوع است یکنوع آنست
که تعلق بوقت دارد و یکنوع آنست که تعلق بسبب دارد و یکنوع آنست که تعلق
بوقت دارد و نه بسبب آمدیم بر نمازیکه تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه
در احیاء علوم آورده است نمازیکه بوقت تعلق دارد آن مکررات است زیرا که نمازیست
که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و نمازیست که در هر ماه است و
نمازیست که در هر سال است آمدیم نمازیکه در هر روز است آن هشت نماز است پنج آنکه
در پنجوقت گذارده میشود ششم نماز چاشت هفتم بیست رکعتی که بعد از نماز شام هشتم نماز
تهجد این نمازیست که در هر روز و شب است اما نمازیکه در هر هفته است آن هر روزی را
نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نمازیست که در هر هفته است

اما نمازیکه در هر ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در غره هر ماهی
گذارده است آن نماز بیست که در هر ماهست اما نمازیکه در هر سالست آن چهار نماز است
دو نماز عید سیوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات اینهمه نمازها بود که تعلق بوقت داشت
اما نمازیکه تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد
هرگاهکه امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف وخسوف آن هم تعلق
بسبب دارد هرگاهکه ماه وآفتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که
تعلق بسبب داشت اما نمازیکه نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام
گفتی سخنی درآن افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده است فرمود که آمده است وبعضی
مشائخ وبزرگان گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که شب براتی بود شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است بجماعت بگذار و
تو امامت کن همچنان کرده شد آنگاه سخن در نمازهای افتاد که بجهت محافظت نفس میگذارند
فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دوگانه بگذارد وبیرون آید تا هر بلائی که
در راه باشد حق تعالی اورا از ان نگاهدارد و هرگاهکه در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلای
که از خانه خیزد حق تعالی اورا از ان نگاهدارد درین دوگانه بسیار خیر است وسلامتی
بعد از ان فرمود که اگر کسی را این دوگانه گذارده نشود وقت بیرون ودرون آمدن
آیة الکرسی بخواند همان غرض حاصل باشد واگر آیة الکرسی نخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید
هم تمام است واگر کسی در اوقات مکروهه در مسجد در رسد وتحیت مسجد نتواند گذارد
هم این کلمه چهار کرت بگوید غرض حاصل آید شنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکور
دولت پایبوس میسر شد خواجه نوح که بشرف قرابتی مشرف است پیش نشسته بود مشارق
میخواند خواجه درمیان آن بود سخن در حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعابی یا بلغمی
در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل قبله نیندازد وجانب راست هم

که جهت ملک است بنند از دو جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنند از دو تا اگل کثیر نباشد
اینقدر مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا
علیه السلام در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطایبه
ومطایبه بودی دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید
رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت
با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست چون تو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب
خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان
پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید و دل مرد هم بدو میل کند
آنمرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود یک خیریت
مرد متاهل اینست بعد از انکه خواجه نوح این فوائد بشنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضرانرا اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از انکه او برخاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم میکند و علم موسیقی
تمام دارد و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت
صالح است تا روزی من از وی پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو
چیست گفت مقصود من حیات شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را
کرا موخت گوئی این سخن دلیل سعادت اوست بعد از ان سخن در ان افتاد که هر کرا
چیزی می پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد در میان فرمود
که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره درس کردی از و شنودم که وقتی
من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین رفتم قدس الله سره العزیز و من از فقه و نحو و
علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

ف در بیان عدم نجاست جنب

ف سوال خیر از امور وصله می باید

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسد چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او برفتم
همین سلام کردم و نشستم شیخ روی بسوی من کرد و گفت تنقیح مناظره چه باشد
من خوش شدم و میان آن شروع کردم نفی و اثبات که در آنمعنی آمده است
برادر بگفتم خواجه ذکره الله بالخیر سفر سود که کمال کشفی که شیخ را بود دیدم او را از عالم پرسیدم هم
از علم او پرسید والحمد لله رب العالمین این اجزا از فوائد سه سال است دیگر هر آنچه کلمات
مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم | بسم الله الرحمن الرحیم | از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است باشارات انوار نامتناهی که از لفظ در بار و زبان گوهر علم
خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین
ادام الله میامن انفاسه شنوده می آمد والحمد لله علی ذلک ف مجموعه کننده حسن
نو بنا نهاد + هم وقت پاک شخص جمعیتی داد + دو شنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده
سنه اثنی و عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت
هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة الطبقة الثانیة طبقة البر والتقوی
الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الطبقة الرابعة طبقة التقاطع والتدابر الطبقة
الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند
بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه سوم طبقه تواصل
و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان
و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد
دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا
سوی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

بعد از ان طبقه چهارم طبقه تقاطع وتدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دینار وی بدیشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع وخصومت بر آیند وتدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان دهند ایشان آنرا اتمام بگیرند وپشت بخلق دهند وهیچکس را نصیب نکنند بعد ازان طبقه پنجم هرج ومرج باشد هرج ومرج آن باشد که در گوشت وپوست یکدیگر افتند ودر کشتن یکدیگر شوند ومدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد ازین دویست سال اگر کسی سنگ بچه بزاید به نه فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرده فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام بدویست سال تمام شده است این ساعت خود دیگر چه گوید بختی سخنی در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد ودیگر هرچه جز آن است مانع آن است دو فرمود که اگر وقتی ازان کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی درمن ظاهر شود یا خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه چون بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند نشست بعد ازان فرمود که نشستن بیمانده است الا آنکه جای نگاهداشته باشد تا روزی چیزی ازان کتب پیش نهاد ومطالعه کردن گرفت هاتفی آواز داد وگفت ای ابو سعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست واین دو مصرع بر زبان مبارک براند

تو سایهٔ دشمنی کجا در گنجی + جای که خیال دوست زحمت باشد + یعنی جای که کتب فقه واحکام حجاب شود چیزهای دیگر خود چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پابوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگر انرا فرمود که شما گنجان بنشینید تا ایشانرا هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند ومن میسوزم از نسبت اینحال حکایت فرمود که بزرگی بود در بغداد او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی رحمة الله علیه وقتی یاران او را تماشا بیرون بردند وشیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

ذکر مشغولی حق

ذکر ملاقات تقصیر یاران

مجلس

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته هست مگر دو تن قدری شیر پیش از انکه
درمیان یاران آرند از ان خورده بودند و این خطای بزرگ باشد درمیان درویشان
الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی
ازان چیزی بخورد ایشان گفته اند که شیر از دیگ جوش برآورده بود و بیرون میریخت
ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آنرا چه کنیم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که خیر آن خوردن
خطا بود رها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود
در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در آنجا خواجه شاهی فرمود
که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که از یاران من بیرون بگویم
تا خون من بکشاید خواجه ذکره الله بالخیر چون برینحرف رسید میفرمود که شاد باش
محبت اینچنین و نگاهداشت انصاف آنچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی
شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را بطلبید و
گفت همتی به بند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید
اینمعنی از من میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت مگوئید شیخ نظام الدین
ابو المؤید معذور نداشت گفته البته ترا دعا باید کرد و همت میباید بست تا من صحت
یابم گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی را شرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض
هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم و اعضا سفلی از سینه تا یکپای
یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر ئله مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابو المؤید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی که هر که بعد
از وفات من مهمی پیش آید گو سه روز بزیارت من بیاید و اگر ئله روز بگذرد که این کار بر نیاید ذکر عصمت اولیا
تا چهار روز بیاید پنجم روز در گور مرا خشت خشت کند لختی حکایت در عصمت اولیا افتاد

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و تنزه یک غفرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند
اولیا جائز العصمة آدینه بست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت
پابوس رسیده شد آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگرها
اندک اندک یاد کرد یاد گرفته پیشینه را مکرر میکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین
غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از وی هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن
قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب با و گفتم
و از وی هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری بخوانید
تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند و این فائده گفت
که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و بحفظ او شود
آیتها نیست و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل تا یعقلون بعد سخن در قدرت باریتعالی عز اسمه
افتاد در معنی حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد و
خواست که ایشان را ببیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نه بینی ملاقات
شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آریم بعد ازان رسول خدا
علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی گوشه گلیم بگیرد از ان چهار یکی
ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب چهارم ابوذر غفاری
رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول الله علیه السلام باد را که مسخر سلیمان بود
بکارها بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد ازان آن
باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و ببر در آن غار فرود آور باد آن گلیم را
با آن چهار یار ببرد و ببر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

ف: در خواندن دو آیه برای حفظ قرآن مجید

ف: در آمدن اصحاب کهف در دین محمد علیه الصلوة

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند والحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که هیچ چیست که مقصود در خدا تعالی نیست دوشنبه غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة ثلث عشر و سبعمائة دولت پایبوس بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود شیخ این معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یکبار دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنجبار سورة النبا بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد عصر هر روز پنجبار سورهٔ نبا بخواند او اسیر حق شود یعنی اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین معنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد ازان اتمام این دو فائده حاضران را فرمود شما مدام همین باشید سه شنبه دوم ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع دیگر بطریق بد گفت چیزی میگویند ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم شما را هم می باید عفو کنید و با کسی خصومت نکنید بعد ازان فرمود که هر که ساکن اندیشه بود

پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی بد گفتن سهل باشد و خواستن آن بدتر است الغرض
چون او بمرد من سیوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الٰهی او هر چه در حق من
بد گفت و بد اندیشید من ازو عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت مکنی همدرین معنے
میفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود سبیل آنست که آنکس درونه خود را از
عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان فرمود که مردم هم ازین
گفتها چه رنجد گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال چنین است
از برای بد گفتن با کس چرا خصومت باید کرد و درین میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی
تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعی کردند و مزامیر در میان بود
خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات
در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا بغایتی که
گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید
سبحان الله و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گونه آگاه کند سبحان الله نگوید
تا آواز نشنود پس چه کند دست بر دست زند ولی گفت دست بر کف دست نزند که
آن بلهو ماند پشت دست بر کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن
احتراز آمده است پس در سماع بطریق اولی که ازین بابت نباشد یعنی منع دستک چندین
احتیاط آمده است در منع مزامیر طریق اولی بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد
باری در شرع افتد مباد اگر از شرع بیرون افتد پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع
مشائخ کبار شنیده اند و آنانکه اهل انکار اند و نیز آنکس که صاحب ذوق است و درد او
در دیست بیک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر مزامیر در میان باشند
و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و آز

ف — مال الصوفی سبیل و دمه مباح

ف — ذکر منع مزامیر و تنبیه در سماع

ف — ذکر اباحت سماع با اهل درد

هر حبس نزد امیر باشد چه سود دارد چون او اهل دنیست پس معلوم شد که این کار
تعلق بدرد دارد نه بمز امیر و غیر آن بعد از ان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است
اگر در روزی وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آنروز در پناه آنوقت باشد و اگر
در جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آنشخص باشند
بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت
با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشینند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص
هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست و این که میکند گفت شیخ فرید الدین
قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام الی یومنا بحق خرقه شیخ که آنهمه بر اوصاف
و اخلاق شیخ حملی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گوینده
این بیت میگفت ؎ مخرام بدین صفت مبادا ٭ کز چشم بدت رسد گزندی ٭
و مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان
یاد آمد چنان وقت در گرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید
من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید در گریه شد فرمود
که بعد ازان بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان در تحمل و تاویل انمعنی
حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام
فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آری فرمان
رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چه گونه روا باشد گوید خداوندا از
غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت او است

ف ذکر معجزات رسول علیه الصلوٰة والسلام

این عتاب ست دیگران چه جواب خواهند گفت تحتی سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوٰة
والسلام که حیوانات وجمادات اورا فرمان بردار ی کردند درین باب حکایت
فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف
یمن فرستاد وگفت که دران دیار چشمه ایست که آنرا عین الرعاف خوانند
و عین الدعاف هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هرکه ازان قدری
بخوردی در حال بمردی سید عالم علیه السلام والتحیة معاذ را گفته بود چون
آنجا برسی آن چشمه را بگوئی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید
و فرمان رسول الله علیه السلام والتحیة بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد
آنچشمه رسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بیش آن خاصیت

ف ذکر اسم اعظم

ازان چشمه در وجود نیامد تحتی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم
رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او جواب داد
که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا دور کن بعد ازان بهر اسمی که
خدایتعالی را بخوانی آن اسم اعظم است در میان طعام پیش آورند چون نمک

ف ذکر تر کردن انگشت نمک وقت طعام

نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت کلج میباید کرد اما اینکه انگشت آب دهن
تر میکنند و نمک بر گیرند بدنیا مده است و اگر انگشت تر تا کرده نهند خود نمک بر نیاید
پس انگشت پنجه با تر انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک بر گیرند بنده درین میان
بشکر این فائده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود
وگفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود ذاست بر کاته سخن بنده را
تزکیه کرد و در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که شیخ گفت خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که او ملیح است درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت
خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمة والغفران و چیزی ازو توقع کرد شمس الملک

در دفع آن جوابی گفت آن سائل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی
سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب
میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترکی گویم که گفتم آدینه بست وششم
ماه صفر سنة المذکور بشرف دست بوس رسیده شد بنده عرضه داشت کرد
که این بار انیطرف بدیدن اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین گفتند که چون
کسی اینجانب بکاری دیگر آید نه بر نیت آنکه بخدمت آید پیش نیاید من باخود گفتم
اگرچه رسم همچنین است اما مرا در دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود
باز گردم من یکی بیر سمی خواهم کرد این در دلی گذرانیدم به بندگی مخدوم آمدم
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود نیکو کردی آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راند ؎
در کوی خرابات وسرای اوباش ٭ منعی نبود بیا ونشین وبباش ٭ بعد ازان
فرمود که مشائخ را رسمیست که کسی پیش از اشراق وبعد از نماز دیگر بخدمت ایشان
نرود بر من آنچنان نیست هر وقت که کسی باید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی
بحج میروند وچون می آیند همه وزر در ذکر آن مشغول میباشند وهمه جای همان
حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود که یکی میگفت فلا جا گشتم
عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده گشته چه فائده یعنی همبران نپندار مانده
لختی سخن در خدمت افتاد ومراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود
کسی خدمت نا کرده چه گونه مخدوم شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که من
خدمتم مخدوم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی ده سخن را که پنج در سر است
پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته و خوب گفته است ؎ ده سخن در دو
بیت آوردی ٭ کار کن کار کین همه سخن است ٭ چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی
الاولی سنة المذکور سعادت پایبوس میسر شد مگر دران ایام ملکی ودبلغ وزین

بسیار بآلات واسباب آن کاغذ تملیک نبدگی بخدمت ایشان فرستاده بود واخر
اخلاص خود ظاهر کرده خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من
کیامی باغ وزریع وزمین باشم تبسم میفرمود ومیگفت اگر من ازین بابت قبول کنم
مردمان چه گویند شیخ درباغ میرود وشیخ بتماشای باغ وزریع وزمین میرود زهی کار
که من کرده باشم چه جای آنست چشم پرآب میکرد ومیگفت از خواجگان ما ومشائخان ما
هیچکس ازین بابت قبول نکرده است بعد ازان حکایت فرمود که درانچه سلطان
ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت درمیان اجودهن گذشت سلطان
غیاث الدین طاب الله ثراه در آنوقت الغخان بود بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین
آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه وچهار مثال ازان چهار دیه پیش شیخ نهاد
شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه واین چهار دیه مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان ومثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود
وگفت این نقدانه مراده بادرویشان یکجا خرچ خواهم کرد اما این مثالها بردار بیشتر
برطالب این بسیار ند بدیشان دهی دراثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر خدا
علیه السلام والتحیة فرموده است که مادخل بیتا الا دخل ذلا بعد ازان فرمود که
این حدیث درمحلی فرموده است وآنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام
درخانه یکی درآمد درآن خانه چوب دید نهاده وچوبهای که بدان کشت کنند وجفت
میرانند چون آن بدید فرمود که مادخل بیتا الا دخل ذلا یعنی آن چوبها درخانه درنیاید
مگر آنکه خواری درآن خانه درآید آنجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله
سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز نوشته
فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام درآنجا یاد کرده است من احب افنا فی
النساء لا یفلح ابدا وذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند زمین کشت ودیه ومانند این اگر کسی

لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه نهد گوئی صار عبدا للدنیا ای
عبد لاهل الدنیا بنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او مرید
که بود فرمود که مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازان سخن در اوراد افتاد
یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد
ملعون فرمود که این حدیث در باب یکیست از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول
علیه السلام والتحیة رسانیدند فلان جهود یا ترسا وردی بسیار میخواند و آنرا
در اصطلاح ایشان تحیت گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون این بشنید فرمود که
صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او ورد را تارک شد پیغمبر علیه السلام
بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث عام است تاویل این آنچنان
باشد که اگر یکی عمداً ورد ترک میکرد بی عذری تارک ورد میشود اینچنین کسی را گویند که
تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلاً رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسخن او باز بسته او بود و مشغول ورد شود اینچنین کسی را گویند صاحب الورد
ملعون درین محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آید یا عذری که
بورد معهود نتواند رسید شب را اگر آن ورد بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد
و اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند
شب خلیفه روز است و روز خلیفه شب بعد ازان فرمود که هر وردی که ترک شود
بی عذری از سه حال بیرون نیست یا او را سیل شهوتی شود بحرام یا خشمی نه بر محل یا بلای
بدو رسد لاجرم این معنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از اسپ
خطا کرد بازوی او فرو آمد ازو پرسیدند چه حالست گفت که من هر روز سوره یس
میخواندم امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه مذکور
دولت پابوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تحمیلات غزل و غیر آن فرمود

حدیث تارک الورد ملعون

تاهر کسی هرچه حمل میکنند بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز این بیت بر زبان مبارک می راند ؎ نظامی انچه اسرار هست که از خاطر
عیان کردی ✤ کسی سرش نمیداند زبان درکش زبان درکش ✤ پیشتر آن روز
این بیت میگفت تا نماز شام درآمد در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند
در وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار که میگفت تغیری در وی پیدا می آمد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیزش میگویانید
بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه درون خانه خود بر در
ایستاده بودند یکدست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار این بیت
میخواندند ؎ کردی ضمان بر سر ما یار دگر ✤ ما هیچ نکردیم خدا امیدانند ✤ بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود بر زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که
هرچه حمل میکرد و چه مقصود داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد
و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود
تا همه خلق نزدیک او همچنان نمانید که پشک شتر بعد ازان هم درین باب حکایت فرمود
که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم
روی بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو
کودک گفت خدای تعالی بی اسباب بنده را آمدارد و نمیتواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه
رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش از و آمده بود و
کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین توبه کردی از انچه
مرا میگفتی هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی بناشی بخدمت خواجه نظامی بایزید آمد رحمة الله
علیه و ازان فعل توبه کرد خواجه بایزید ازو پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده آن مرد گفت
هزار تن را بایزید پرسید ازان جمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود گفت

دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس بالقبله چندین کس را تحول فرمود که این دو کس را اعتقاد بر حق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشائخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود و رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفافست این را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد از رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه مملوکست دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است انجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف نفست بالقطع بخواهد رسید توکل کند یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما مقامی که باندگان میباشم اگر ازانجا غائب شویم کسی نمیباشد کاغذ و کتابی که موجود است که نگاهدارد هم درخانه بجماعت گذارده میشود فرمود که میباید جماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد انبیای پیشینه هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه وسلم این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر

در اقسام رزق

فضیلت نماز

صلی اللہ علیہ وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنجدرم
بدہند ہمین باشد که او را بخیل نگویند نام بخیل از وی دفع بشود اما سخی ہم نگویند اما سخی آنرا
گویند که از زکوۃ زیادہ بدہد بندہ درینمیان عرضہ داشت کرد که اینحدیث چگونہ است
که السخی حبیب اللہ وان کان کافرا فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که درین
اینحدیث آوردہ اند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود که انچہ در صحیحین ہست آن صحیح باشد
بعد ازان فرق میان سخی وجواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیادت از زکوۃ دہد
اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست درم پنجدرم نگاہدارد و باقی بخشد
بعد ازان برلفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز میفرمود
که زکوۃ بر سہ نوعست زکوۃ شریعت ہست وزکوۃ طریقت ست و زکوۃ حقیقت است
زکوۃ شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم بدہد وزکوۃ طریقت آنست که از
دویست درم پنجدرم نگاہدارد و باقی بدہد وزکوۃ حقیقت آنست که ہمہ را بدہد و
ہیچ نگاہ ندارد آز نسبت زکوۃ حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ
با علماء عہد خود گفتی یا علماء السوء ادّوا زکوۃ العلم ای عالمان بد زکوۃ علم خود بدہید
از و پرسیدند که مقصود ازین زکوۃ چیست گفت که از دویست مسئلہ که آموختہ اید
بر پنج مسئلہ کار کنید واز دویست حدیث باید که پنج معمول باشد بعد ازان از
نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صنعانی صاحب مشارق افتاد
رحمۃ اللہ علیہ وانچہ نوشتہ است که این کتاب حجت ہست میان من و خدای
واگر حدیثی براو مشکل شدی رسول علیہ الصلوۃ والسلام را در خواب دیدی وصحیح
کردی بعد ازان فرمود که او از بدایت بود بعد ازان بدکول آمد و نائب مشرف شد
مشرف که منسوب او بود او ہم اہل بود مگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا
رضی الدین تبسم کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او منحرف شد بدو نرسید

فائدہ
در سخی و بخیل

فائدہ
در فرق میان سخی و جواد

فائدہ
در زکوۃ بر سہ نوع است

چون آنچنان بدید از آن مقام برخاست و گفت مرا پیش با جهال نشست و برخاست
نمی باید کرد بعد ازان دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنکه
بیافتی بدان قانع بودی از انجا بحج رفت و بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید
دران ایام در حضرت دهلی علمار کبار بودند باهمه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث
از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او
بیک حدیث پیش نرفت و آنچنان بود که چون از کول عزیمت حج کرد نعلین تجرید
در پای کرد چون بیک منزل رسید مانده شد دانست که پیاده نتواند رفت همدرین
اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان بیامد تا او را باز گرداند چون آنجا
آمد مولانا را نظر بروی افتاد او را دید که بر اسپی سوار شده می آید در خاطر کرد
که اگر این اسپ مرا دهد من آسوده توانم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا
بجهت باز گردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسر والی دید
که البته باز نخواهد گشت گفت حالا این اسپ که برو سوار آمده ام قبول کن مولانا
اسپ بستد و روان شد الغرض چون بحج رفت و از آنجا ببغداد آمد در بغداد
عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابن زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند
او بر آنجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد
او حلقه کردندی آنها که اہل تر بودندی پیش او بودندی و آنها که از ایشان کمتر
در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی و او حدیث املا کردی
و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی در ان جمع در آمد و در حلقه که
دورتر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت نمودن با موذن
تا چنانکه موذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید آغاز حدیث برین لفظ کرد
اذا سکب المؤذن سکوب ریختن است یعنی چون سخن موذن در گوش شما رسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری اینحدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون موذن کلمه بگوید و ساکت شود بران گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود چون ازان مجلس برخواستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت اصح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از انجا بدهلی آمد مگر در آنچه بداون بود انجا او را استادی بوده است مردی بزرگ و صاحب ولایت بود و بر وی کتابی بود در حدیث که آنرا الملخص گویند مولانا رضی الدین ازو طلب نموده بود او در اد از نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و نبوغ معنی در دهلی آمد مگر با یاری میگفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد همچو صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخوانند کسی این سخن باستاد او رسانید او گفت نه همانا که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر اینحرف بیان میفرمود و چشم پرآب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود که شکنبه کنید انگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی همکاسه میشد ازان میان یکی را دید که تا نان ترید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش طعام خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که ترید ابر طعامها دیگر هم چندان فضیلت هست که مرا بر همه پیغمبران و عایشه را

بر همه زنان والله اعلم یکشنبه چهاردهم ماه رجب سنه مذکور بسعادت پایبوس
رسیده شد سخن در نماز جماعت افتاد در آن باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند
هم جماعت باید کرد چه از دو کس جماعت بنا شد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را
باید که برابر ایستند بعد از ان فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد
و هیچ کس دیگر نبود مگر عبدالله بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید
چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه پیوست عبدالله از مقام خود پستر آمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نماز نشکست دست او بگرفت برابر خود ایستانید و در نماز
شروع کرد باز عبدالله بن عباس از جای خود پستر آمد تا یکدو بار همچنین کرد بعد از ان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پستر میروی عبدالله گفت
که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را حسن ادب او
خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المومنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما
بعد از ان از نسبت ابن عبدالله بن مسعود فرمود که این سه عبدالله را عبادله ثلثه
گویند عبدالله بن عباس عبدالله بن مسعود عبدالله بن عمر بعد از ان حکایت عبدالله بن مسعود
فرمود که او اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتحیه و ابوبکر صدیق
رضی الله تعالی عنه جانب کوه رفتند او آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول
علیه السلام بدو رسید قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم شیر چه گونه دهم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که این حضرت رسالت است و من یار اویم اگر
قدری شیر از گوسفندی بدروشی بدهی چه شود گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست
که شیر بدهم چکنم بعد از ان رسول علیه السلام فرمود که گوسفندی بیار که بر و
فحلی نرینه نشسته باشد عبدالله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بر وی فحلی نرینه نشسته بود

رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد شیر پیدا شد بدوشید
بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را فرمود که بیا
در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبدالله بن مسعود
کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم ازینجا
معلوم میشود که او کوتاه بالا بود بعد از ان فرمود که خریطه خُرد که زر و نشان میدوزند
آنرا کنف میگویند خطا است آن کنف نیست کنیف است بعد از ان حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را کنیفة العلم خواند هم ازین نسبت این حرف حکایت فرمود
که مردی بود رئیس نام که او بیعت بخدمت شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله
سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه
بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد و جواب می آورد و این
رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آنمرد کوتاه بالا که دران میرود
و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آنمرد
کوتاه بالا عبدالله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد
رئیس میگوید که من نزدیک عبدالله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام
عرضه دار که من میخواهم که ترا ببینم عبدالله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت
رسول علیه السلام میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا توانی دید اما سلام من
بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب تحفهٔ درود که بر من میفرستادی میرسید سه روز است
که نرسیده است مانع چه بوده باشد این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت
شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نورالله مضجعه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام
رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید بتعظیم بایستاد
و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

که هر شب میفرستادی میرسید مگر سه شب نرسیده هست شیخ قطب الدین قدس الله
سره العزیز همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بداد و تسلیم کرد و
او را بگذاشت و آن چنان بود که شیخ سه شب در ترویح مشغول بود آن تحفه بحضرت
نفرستاده بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ بزبان مبارک راند که شیخ
قطب الدین طاب ثراه الله هر شب سه هزار بار صلوة گفتی انگاه خفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب الدین رحمه الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین
در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد والی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین
قدس الله سره المبارک شبی تیری بدست قباچه داد و گفت این تیر را عمیا جانب
لشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز شد یکتن از کافر نمانده همه رفته بودند
چهارشنبه بست و چهارم ماه رجب سنه ۷۱۰ مذکور بشرف پابوس رسیده شد
سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته هست که قرأة حسن بصری
الحمدِ لِله بکسر دال و او این کسر دال سبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این
دال مبنی هست اما قرارة ابراهیم الحمدُ لُله هست رفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی هست
یا غیری والله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قرأة حسن بصری قرأة
ابراهیم احسن هست زیرا که حسن بصری کسر دال سبب لام لله میدارد یعنی کسر لام
مبنی هست دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع لام لله سبب مجاورت دال مرفوع
الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی هست و هر اعرابی که عاملی آنرا بگرداند
قوی تر از اعرابی که مبنی هست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این معنی فرمود که من اینجا
استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری باشد که او را پیر نباشد
که چنین باش و چنان باش و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد او همچنانکه هست

از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که دریغا با چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت آنگاه فرمود
که کفر است و بد قلبست و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت
بالاتر بدعت بکفر نزدیکست بعد ازان حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کولی شنیدم
که او گفت من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی می بودم از من پرسید بچه مشغول میباشی
گفتم بمطالعه تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین
گفت کشاف و ایجاز را بسوز همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن
دشوار آمد باو گفتم چرا چنین میگوئی گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین
گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد هر سه
کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم و عمده بالا هر دو کتاب
در میان در خواب شدم ناگاه شعله بخاست آنکه بیدار شدم کشاف و ایجاز که هر دو
فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین میخواست
رحمة الله علیه که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرض داشت کرد شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین
در واقعه یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این زمخشری است
صاحب مفصل را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان عمت
میامنه سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد
که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که آنجا گور مهتر هود است علیه السلام گوری
بس بلند و عظیم و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمیکردند و نه ما زبان ایشان
القصه ما چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوار پخته بر شکل کاچی
و شیر بران ریختند گرسنه بودیم برغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند هم گوینده این حکایت قدری
حلوای گزر آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله
علیه او گفت که من و مولانا برهان الدین کابلی که نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام
پیشین یکجا تعلم میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه
از یک تنگه را مصحف خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم
همچنان کرد یک تنگه را مصحف خرید مگر همدران روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری
که او کوتوال حضرت دهلی بود در رفته شد طعامی پیش آوردند حلوای گزر نیز بود کوتوال
آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلوا چگونه هست مولانا برهان الدین
گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که حلوای گزر توان دانست پس حلوای
گزر چگونه خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود بیست تنگه
یا سی تنگه بیاورند بمولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان مال و
نعمت بسیار شد بنیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان عمت
میامنه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود
که معامله حق با خلق بر دو قسم هست و معامله خلق با همدگر بر سه قسم هست و معامله حق با خلق
یا عدلست یا فضیلت هست اما معامله خلق با همدگر عدلست یا فضل هست یا ظلم اگر خلق
با همدگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق
با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند بعذاب ماخوذ گردد اگرچه پیغمبر
وقت باشد بر نحیرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده هست که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ در آورد عدل کرده باشد
فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد ظلم آن باشد که
در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین هست کند و لباشد

که حق تعالی مومن را در دوزخ برود جاودان بدارد و کافر را در بهشت برد و جاودان بدارد
بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف میکند اما مذهب ما چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن
فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است
اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ
زیرا که او حکیم است کار بر اقتضای حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که هست صرف کند
اما اگر برود و مال خود را در چاه بنهد از دار حکمت نباشد بعد ازان فرمود که اگر مومنی
بی توبه بمیرد اینجا احتمال سه چیز دارد روا باشد که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد
یا بفضل خود بیامرزد و یا بشفاعت کسی بیامرزد اگر در دوزخ برد بعد از گناه او را تعذیب کند
پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شنبه
یازدهم ماه شوال سنة المذکور سعادت پابوس میسر آمد آن روز بنده غلامی
بشیر نام پیش برد و عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دویر بازد بنانکه بنده است
که سر در پای مخدوم باندازد که بدولت بیعت برسد از انجا که کرم خواجه ذکره الله بالخیر
عام بود این سخن قبول کرد بعد ازان فرمود که او را آذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
بعد ازان دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد برود دوگانه بگذارد و بیا
چو این غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین درویشی
از بهار آمده بود با خرقه لبس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجری نزول کرد علیه الرحمة والغفران
مگر این درویش از هر جای دق میکرد و شیخ علی او را گفت که چون در خانقاه میباشی گدائی مکن
من ترا چیزی میدهم تا بدان مزارعتی کنی این بگفت و پانصد جیتل بدو داد آن درویش بدان
جیتل سودای کرد بمدت نزدیک سی تنگه شد سی تنگه در سودای انداخت صد تنگه شد
بدان صد تنگه برده خرید شیخ علی فرمود که این بردگان در غزنین بر تا سودی بهتر کرده شود
درویش همچنان کرد و این درویش یکی غلام داشت مقصود آن غلام را گفت تو مرید من شو

غلام مرید او شد درویش سر او بتراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی
احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بغزنین رسید بردگان
بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق انیغلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من این را
چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او بچهار
رسید درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند
خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پرآب کرد و با آن درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو
شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا
میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجراست چون غلام این سخن بگفت
خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم
چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بنده گفت که من نیز انیغلام را آزاد کردم
خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کردهٔ بعد از ان
بشفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و الحمد لله
رب العالمین پنجشنبه بست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس
بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید انفاق باید کرد
که کم نیاید و هرگاه که روی ازین کس بگرداند هم بباید داد که چون روی برفتن نهاد
باری مردم بدست خود بدهد بهتر بعد از ان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله
علیه انمعنی را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون میرود بده که بیاید
سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در آن
افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد بعد از ان فرمود که شیخ
شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود که گاه طعام
خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اخذت بالله دوشنبه بست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد
که از لشکر می آیم و خانه همانجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از
ده دوازده روز رفته میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهیری میگذارم
فرمود که واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت این معنی
بر لفظ مبارک راند چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید
از جمله روزها مخصوص است بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در و راحتی توان یافت
که در مکانی دیگر نباشد اما در ویش آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ
شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی غمگین آن کسی باشد که از ملکسو تا گذشته باشد درویش باید که در حالت
سخن گفتن دل او مائل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که من در اوائل این کلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیدم وقتی
من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یکجا نشستم ازین بابت میگفت وقتی
خوش داشتم اما بعد از آن بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی یکجا شدیم
ذره از آن معنی در و نمانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد بخلق
بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد
بعد از چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده ام این زمان
نقره ام یا بیشتر چه خواهد شد تحقیق سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته
در کار خود حیرانست از آنجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارد و او را د و مشغولی
درویشان نیست اما چون سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید
و هم بوقت پاک مخدوم که آنساعت از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیآید
فرمود که آنساعت دل از علائق خالی میشود بنده گفت آری فرمود که سماع بر دو
نوع است اول هاجم است بعد از آن غیر هاجم هاجم آن را گویند که اول که سماع هجوم می آرد

ف در سماع

مثلاً صوتی یا بیتی شنیده شود و اینکس را در جنبش می آرد این حالرا هم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر با هم آنست که بعد از ان که سماع اثر کرده آنرا بر جای تحمیل کند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جای دیگر که در دل او گذرد والله اعلم بالصواب تمت تمام شد جلد سوم

جلد چهارم آثر	بسم الله الرحمن الرحیم	کتاب فوائد الفواد

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک سرداز ملک المشائخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق الهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنة اربع عشر و سبعمأته سه لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام ✣ کس نرسد بجاه غم جز بسبی این رسن ✣ گفته شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق ✣ درگذراند از کرم گفته و کرده حسن ✣ چهار شنبه بست و چهارم محرم سنة اربع عشر و سبعمأته سعادت پایبوس بدست آمد آن روز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم نکو کرده بعد ازان از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد بعد ازان فرمود که از وی پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودمی یا دگرفتمی

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة
والتحیة عرضداشت که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکنم
بعضی احادیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم
تو دامن پیراهن خود فراز کن یا رواتیی که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم
تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود نه اگر میخواهی که هرچه از من بشنوی
یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت
کرده است یا چهار و عبدالله بن عباس از ده کمتر اما عبدالله بن مسعود چنان فقیهی که او بود
در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آنروز که اینحدیث روایت کرده
روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی است در میان
دو کتف که در حالت خوف بجلبد در جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت رسول الله
بعد ازاو ار حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر لفظ مبارک راندند
مذکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه ازانجاست آنگاه سخن در صحابه
رسول علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عبادله ثلثه
بعد ازان در مناقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام
والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقضیکم علی اقضی همچنین باشد که
قاضی تر نیست گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد بعد ازان در نسبت موافقت
صحابه حکایت فرمود که صحابی در جمعی حاضر بود و یکی در عقب او نشسته آنکه در عقب او نشسته بود هر بار
میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی فلان جای من بودم
برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جای گفتم من و ابوبکر و عمر همچنین چند بار یاد کرد
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر من ایشان
بودند این صحابی سر پس کرد تا به بیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیر المومنین

در ... صحابهٔ رسول علیه السلام

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر اینحکایت بیان موافقت و انصاف
صحابه بوده است بعد از ان هم از نسبت اینحکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای
کاشکی من موی بودمی بر سینه ابوبکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه بیست و ششم
ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی
عزیز است بعد از ان فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد اگر کسی
با لوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد بعد از ان این دو مصرع بر زبان
مبارک راندند ؎ تا پاک نگردی تو آتش ندهند * تا خاک نگردی تو ابش ندهند
بعد از ان سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم ماه است تا بیست و نهم ازینجا حکایت
فرمود که وقتی در لهاور بیست و بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رمضان ماه دیدند و انچنان
بود که آن سال سه ماه برهم بیست و نه روز بر آمده بسبب ابری و غباری ماه نمود
اهل شهر هر ماهی را سی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که
ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد از ان فرمود که یک شومست آن بود خرابی
لهاور را دیگر شومست آن بود که همدران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف
گجرات رفته اند دران ایام گجرات هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند
وقماشی را که ایشان داشتند خریداری کردند اهل لهاور جمله قماش را بها زیادت گفتند
مثلا آنچه متاع ده درم می ارزید بیست درم گفتند و آنچه بیست می ارزید چهل میگفتند
همچنین هر یکرا بدو بها کردند بعد از ان وقت بیع همیدان نرخی که بود فروختند
بلکه نیمه انچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم بود ایشان
کالای که بفروختند بهای آن راست گفتندی و همان کمینحن میگفتند الغرض چون
ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما
از لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند آری بعده آن هندو گفت

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هند وگفت نه همانا که شهری که در معامله
برین نوع باشد آبادان ماند چون القصه سوداگران از گجرات برگشتند در اثنار راه
شنیدند کفار نگو بتار بیامدند و نهاور را خراب کردند سه شنبه دوازدهم
ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که
دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف گردانند فرمود که انمعنی چیزی نیست
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیائه کتمان الکرامة کما
فرض علی انبیائه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را پیدا کند ترک فرضی
کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهادند هفدهم مرتبه کشف و
کرامت است اگر سالک همدرین مرتبه بماند هشتاد سه دیگر کی برسد بختی
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم
آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان فرمود
که در طعام همچنین واجب است نشاید که پیش از دیگران تناول کند بعد ازان
فرمود که دیگر باز او چیست که مهمان خود را دست شویاند و چون دست شویاند
اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویانید اول
دست او پاک باید حکم آن دست شستن بر خلاف حکم آب خورانید نست آنجا
اول دست خود بشوید بعد ازان دست دیگران بشویاند و در آب خوردن اول
دیگران رانجوراند آخر خود خورد بعد ازان فرمود که درینمعنی هم گفته اند که آنکه دست
شویاند ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد ازان
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشست چون
او بنشست جنید برخاست گفتند چه کردی گفت او را واجب که ایستاده دست شویانیدی
چون او بنشست مرا ایستاده باید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی مهمان

ذکر آنهائی که کشف معروف گردانند

سلوک صد مرتبه

ذکر دست شویانیدن

امام مالک آمد رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شویانید بعد از ان فرمود
که وقتی امام شافعی رحمة الله علیه مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام
هرچه خواست نخست بر کاغذی بنوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت
هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کن این بگفت و خود بمصلحتی بیرون آمد
امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده
دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق
کرده بود هم بپخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار دید و انچه او نبشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید
چه حالست کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد
آن کنیزک با جمله عبیدی که بود آزاد کرد لختی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال
مهمان و اطعام بعد از ان فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست ضیافت
کاسه در مائده او خرج میشدی و او را سیزده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران
خود پرسید که بنگرید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر
ما همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود که نیکو باندیشید گفتند ما کسی را
فراموش نمیکنیم همه را بوقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که دادنی هست میدهیم باز
شیخ گفت بنگرید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند شیخ همچنین از کجا میفرماید
شیخ فرمود که امروز سه روز هست که مرا طعام نداده اید هرگاه شما مرا فراموش کنید
دیگر انرا چرا فراموش نکنید و آنچنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار
پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ
رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگر گمان بردند هر یکی میدانستند که از جای رسیده باشد
در سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد انگاه شیخ این سخن گشاد

نحنی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و عدد بت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند و پرسیدند که خدای تعالی عزوجل با تو چه کرد گفت مرا بدین حوض بخشید والله اعلم چهار شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت پیش ازان یکروز بنده با عزیز نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهار شنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس میگیرند بیا تا خدمت خواجه رویم که جمله نحوستها آنجا بسعادت مبدل شود والقصه چون چهار شنبه مذکور شد ما و او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق و نیت عرض افتاد تبسم فرمود گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است وامروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود نحنی سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر میباید بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطیف باشد زود تغیر شود و مناسب این معنی رباعی بر لفظ در بار راند و فرمود مولانا فخر الدین رازی راست رباعی آنم که بنیم ذره ناخوش گردم وز نیمه نیم ذره دلکش گردم ۞ از آب لطیف تر مزاجی دارم ۞ دریاب مرا وگرنه آتش گردم ۞ نحنی سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکند که حق تعالی میفرماید که دلها پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدای تعالی راست باشد من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشد من دلها ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز از آنجا تصور میباید کرد مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی پیدا شد شیخ بهاء الدین نور الله

فائده در بیان چهار شنبه نحوست

فائده در تغیر مزاج

فائده در تغیر قلوب ملوک

رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند
و آن هر دو مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را
بدرسرای طلبید شیخ بدرسرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت
برابر راستای قباچه بحکم معهود بنشست قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد
و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط منست قباچه گفت چرا نبشته شیخ گفت
من هرچه نوشته ام حق نبشته ام و از حق نبشته ام تو هرچه خواهی بکن تو خود چه توانی کرد بدست تست
قباچه چون این سخن بشنید در تامل شد اشارت کرد که طعام بیارند و معهود آن بود
که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که چون طعام نخواهد خورد
در آنحال ایذای رساند چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام دست دراز کرد
شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد
بنده کمینه را چند گاه سخنی در خاطر بود آن روز عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر
مریدی باشد که هیچوقت نماز میگذارد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او
بسیار باشد در اعتقاد او بخدمت پیر یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را
طاعت بسیار تسبیح و اوراد او بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد
و در اعتقاد فتوری هم میان این هر دو مرتبه کدام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و
معتقد شیخ هست بعد ازان بر لفظ مبارک راند آنکه محب و معتقد شیخ است یکوقت
او بر همه اوقات آن متعبد هست اعتقاد شرف دارد بعد ازان فرمود مذهب
بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا بیشتر حال با خلق
مشغول اند و این مذهب باطل است سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغول اند اما زمانیکه
با حق مشغول میشوند آن یکزمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد

حکایت زاهدی که ...

حکایت فرمود ملائم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را
طاعت کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آنحاجت از خدایتعالی
بخواست حاجت او روا نشد بعد از ان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت
که ای نفس هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی
خواهد بود اگر باخلاص تمام طاعت میکردی هر آئینه آنحاجت روا شدی چون آنمجادله
با نفس خود دیگر د بر پیغامبر آنعهد فرمان آمد که آن زاهد را بگوئی یکساعت عتاب تو
با نفس نزدیک ما به از ان هفتاد ساله طاعت تو بود سه شنبه هفتدهم ماه

فـ ذکر معنی عرس

ربیع الاول سنه مذکور بسعادت دستبوس رسیده شد یکی از حاضران
معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرود آمدن
کاروان است در شب تختی سخن در بزرگی مشائخ افتاد و صدق ایشان و
نگاهداشت سر پیر و طلب حق از ینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل
رح از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان
همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید و بعد از ان میگوئید یارب همچنین میشنوید
که لبیک عبدی گفت خیر بعد از ان فرمود که الارجاف افواه مقدمة السکون
بعد از ان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند که مهتر خضر بر شما می آید
و میرود فرمود که خیر بعد از ان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب
بر شما آیند و شهد دارند آن سخن را نفی نکرد آنقدر گفت که تو هم از ابدالی

فـ ذکر بزرگی شیخ فرید و والده او

از ینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نورالله مرقده و بزرگی والده بزرگوار
او علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر
میکند بعد از ان فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی
در خانه او آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بحق مشغول چون دزد درآمد

کور شد نتوانست بیرون رود آواز داد که اگر در خانه مرد است پدر و برادر منست
واگر عورت است مادر و خواهر منست هر که هست میدانم که مهابت او مرا کور
گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا شوم توبه میکنم که پیش در باقی عمر دزدی
نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت کسی
نکشاد ساعتی شد مردی را دیدند سبوی جغرات بر سر کرده و اهل بیت او را برابر
او را پرسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز بیافتم
من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت آمده ام
و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شوم از دزدی توبه کلی کنم الغرض به برکت
آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین
بعد ازان هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در آنچه شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را
فرستاد تا والده مرا ازانجا که بود بیاورد شیخ نجیب الدین برفت و والده را ازانجا
که بود روان کرد در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند درین میان آب حاجت شد
شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید حیران بماند چپ و
راست دید و از هر جانب طلب نمود جهد بسیار کرد هیچ اثر والده را ندید حیران بماند
چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت شیخ فرمود
تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد ازان بعد از مدتی شیخ نجیب الدین
را گذر بران حدود افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و
راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد در حوالی آن درخت
گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که همچنین استخوان

والده

والده ماست شیری ویا جانوری دیگر او را ہلاک کرده باشد و جملہ آن استخوان جمع کرد
و در خریطه انداخت بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه
باز کرد شیخ فرمود آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند
یک استخوان ہم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون بر ینجرف رسید چشم پرآب کرد
و فرمود که ایمعنی از عجائب روزگار ہست بختی حکایت مردان غیب افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل مراگاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان
باز خود اندیشیدم که این چه تمناست دنبال مصلحتی دیگر باید بود آنجا حکایت فرمود
که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رح در ہمدار حال که در اوش بودند و بر کناره آن شهر
مسجدی خراب بوده ہست و دران مسجد مناره بوده ہست که آنرا ہفت مناره گفتندے
یک مناره بود ولی ہفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود
که ہر که این دعا بالای آن مناره بخواند با مهتر خضر ملاقات شود این دعا ہم یک
دعا بود آنرا ہفت دعا میگفتندی دوگانه ہم آمده بود که ہر که آن دوگانه دران مسجد
گذارد مهتر خضر علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره
العزیز اشتیاق شد که مهتر خضر را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت
آن دوگانه بگذارد و بران مناره برآمد و این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد
ہیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد
مردی را ایستاده دید آنمرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد و گفت درین بیگهان تو
اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر علیه السلام حاصل کنم
و دوگانه گذاردم دعای که آمده ہست بخواندم آن دولت میسر نشد باز بخانه میروم
آنمرد گفت خضر را چه خواہی کرد او سرگردانست ہمچو تو از دیدن او چه شود درین میان
بر سید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد ازان آنمرد گفت وامی دادنی داری

ذکر ملاقات حضرت خضر با خواجه قطب الدین قدس الله سره

شیخ گفت خیر بعده آمد گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست
که خضر دوازده بار بر هدا و رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که
مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد انگاه تعظیم تمام پیش او باز رفت و
در دست و پای او افتاد قطب المدین طیب الله ثراه فرمود که آمد و چون نزدیک
من رسید روی سوی آمد بیشینه کرد و گفت که این درویش دام داو فی ندارد
و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد بعد درین میان بانگ نماز بر آمد و از هر طرفی
درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد
و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذشت اگر بیشتر بخواند بهتر باشد
الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود آمدم
چون شب دیگر شد بگاه تر وضو ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ
آفریده پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور
بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از
مخاصمت فرمود که نفس است و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید اینکس می باید
که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا
و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید و اینکس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود
اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه
در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند بیت زهر یادی
چو کاهی گر بلرزی ۞ اگر کوهی شوی کاهی نلرزی ۞ پنجشنبه چهاردهم ماه
جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن
در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که اینکس هرگز از کسی
چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند

ول کردن فتوح

وچیزی رسید چگونه باید کرد فرمود که بیاید ستد بعد ازان بر لفظ مبارک راند
وحکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بعمر خطاب رضی الله
عنه رسید او عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این بفقیری دیگر ده با اهل صفه
وغیر آن مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که ترا چیزی دهد بغیر خواسته بخورد
صدقه کن یکشنبه بست و نهم ماه رجب سنه مذکور شرف پایبوس
حاصل شد سخن دران افتاد که مواجب بنده مدتی در توقف بود بنده رسیده است
وخواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده ویافتن مواجب معلوم شده
الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن وثبات کردن
درکارها اثری تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر نبیره شیخ الاسلام چندگاه در جمله
ملک نظام الدین کوتوال آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین
کوتوال ازو تنگ آمد تا غایتی که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر میائی او همچنان
میرفت و هیچ نوع ممتنع نمیشد تا بعد ازان نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر بر من
فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی باز فرستادم چون بدو رسید آن
شش تنکه زر بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ملازمت در هر کاری
که هست برسد بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن بنده اگرچه بعد از دیری
رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این بود که زاهدی بود
در بنی اسرائیل سالها خدای را طاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه وحی آمد که آن
زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ام
آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی بزد پیغمبر گفت
برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخی زدی گفت باری از ما یاد کردی م بجستانی
در آیدیم بعد ازان سخن در محل افتاد از انجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین

ف ثبات و [illegible]

ف [illegible] از سخن [illegible] من [illegible]

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و اثر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که هر که بکشد بکشد کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضداشت
کرد آن دعا چگونه است که مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده
این بود که معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده ازو درین
عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند
بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی
ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاده بود فرمود که من همتای او
هیچکس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز کدام است و این ماه کدام است
و یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چه گونه میدهند هیچ چیزی ازین بابت برو
گذر نداشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان از نسبت
آن دعا فرمود که بر آمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن هم آمده است بنده
عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید
دینی یا دنیائی بر نیت آن علاحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد بکرم الله تعالی
چهارشنبه بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پایبوس
رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی
در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز شب مگر شب غره ماه
رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز تراویح من گذارم شیخ اورا
فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب میفرمودی که یک
گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح گذارد و عید شد
شیخ اورا وداع کرد او باز گشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند هر سی
گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان

حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکختم قرآن در هر شب
کردی در گذاردن تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه
رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب
شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور چون ایام تشریق بود بآستان
آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت پایبوس میسر شد روی سوی
بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی باهم تهنیت موسم گفته شده باشد
بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار روز که نوروز بود بنده شعری گفته است
دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانید آنرا نسبت همینی حکایت فرمود که وقتی
شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود
هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد
بنشین چون بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام
قدس الله سره العزیز هر بیتی را آنچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که مشائخ شعر کم شنوند خاصة مدح خویش کمالیت احوال شیخ بین
که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان از استماع آن شعر فرمود که مطلوب
تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری زال دارم در پرورش او می باشم
شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند
که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام شدی
الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل ها بیگانی بوده است الغرض
بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که
این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد یاد است

فی الجمله شیخ فاتحه بخواند شمس را وسعتی و منازلی پدید شد و دبیر پسر سلطان غیاث الدین
دبیر شد اما در آنچه روزگار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل
فرموده بود در حق فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا نداشت نسبت
با کسی او را نگفت بعد ازان در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد
که بنده را با وی نسبت قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب
یکدیگر بوده آید بنده گفت در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر
بنده بود او هم در اشغار راه چه در کشتی وچه در خشکی یکجا میشدیم خواجه ذکره الله بانجه
فرمود که هم توام بود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی حمید الدین
ناگوری رح بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود بعد ازان فرمود
که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت
شیخ باز گشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم که ازانجا دو راه میشد
او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سرستی چون وداع میکردیم شیخ
جمال الدین روی سوی شمس کرد و این مصرع بگفت ~ ای یار قدیم راست گوی
آن ساعت ذوق این مصرع عظیم درگرفت هم درو و هم در شیخ جمال الدین و هم در من
شنبه بیست و نهم ماه مذکور دولت پایبوس بدست آمد بنده آن روز
اندک مایه ترددی داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد
چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی
پیش یکی بد میگوید ما پیشینه را عقلی و تمیزی هست اینقدر رسیده اند که این سخن
راست هست یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم خاطرم
خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم برین معنی هست که باطن مخدوم
حاکم هست لختی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد ازانجا حکایت شیخ سعد الدین

حمویه رح فرمود که او پیرے بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نمی داشت
و تا بر وزرے آن پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد
و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب و را ببینم حاجب درون آمد
پیغام پادشاه برسانید شیخ به سخن او هیچ التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب
بیرون آمد و صورت حال باز گفت غضب پادشاه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ
چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند دران نزدیکی باغچه بود
شیخ سعد الدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب پاره میکرد و بادشاه و دیگران تناول
می کردند یک سیبے بزرگ بران طبق بود در دل پادشاه میگذشت که اگر این شیخ را
کرامتے و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و ما را خواهد داد همین که این اندیشه
در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب بر داشت و روے سوے
پادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهرے رسیدم بر در آن شهر جمعیتے دیدم
لعابے بازی می کرد و آن لعاب درازگوشی داشت چشم آن درازگوش بجامه بسته بود
درین میان انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روے سوے جمع کرد
و گفت این درازگوش بیرون خواهد آورد و انگشتری برکسیست آنگاه آن درازگوش
در دائره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسے را بوی میکرد تا رسید پیش
آن مرد که انگشتری بروی بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری از آن مرد
بستد الغرض شیخ سعد الدین حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزے
از کشف بگوید خود را با آن خر برابر کرده باشد و اگر نگوید و کرامتے نه نماید ترا در خاطر گذرد
که درین صفائی نیست این بگفت و سیب جانب او انداخت بعد ازان از حال النقل
شیخ سعد الدین حمویه و بزرگے شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت
فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را

[illegible] بملاقات شیخ سیف الدین

به بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد ازان مقام که او بوده است
تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود شیخ سیف الدین را نیز
نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماه
راه قطع کرد سه منزل ماند که بشیخ سیف الدین برسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد
وگفت که من سه ماه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا
چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی را رسید گفت او فضول ست مرا نه بیند
شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین باخرزی نرسید
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود ازان شیخ بهاء الدین زکریا رح
ازو شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد وگفت انا لله وانا الیه
راجعون پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد
بعد از چندگاه تحقیق شد که همچنین بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد ازو به سه سال شیخ سیف الدین باخرزی
بعد ازو به سه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد ازو به سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالے
علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس عشر وسبعمائة بسعادت دست بوس
رسیده شد سخن در صفت دنیا افتاد و درانچه چه چیز دنیا هست وچه چیز دنیا نیست
بعد ازان فرمود که یکی صورت ومعنی دنیا است ویکی صورة ومعنی دنیا نیست ویکی صورت
دنیا نیست ومعنی دنیا هست ویکی صورت دنیا است ومعنی دنیا نیست بعد ازان فرمود که
انچه صورت ومعنی دنیا است کدام است هرچه زائد از کفاف است دنیا است وانچه صورت
ومعنی دنیا نیست آن طاعت باخلاص است وانچه در صورت دنیا نیست ومعنی دنیا است
آن طاعت است که بریا کنند برای جذب منفعت وانچه صورت دنیا است ومعنی دنیا نیست
آن اداے حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد

ذکر وفات شیخ سعد الدین ... [illegible]

ذکر صفت دنیا

بیان اوراد و ادعیه

اگرچه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنة المذکور
دولت پائبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از وردها
چه می خوانی بنده عرض داشت کرد که انچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است
خوانده می شود پنج وقت بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می شود
بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا، و سوره هاے معین که در سنتها فرموده آید و دو وقت
مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل
شئی قدیر بعد ازان فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخواند تا هزار بار
شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خوانده ده گان بار بخواند مجموع صد بار شود اولین
ده تسبیح اینست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو
حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شئی قدیر دوم سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله و بحمده
سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اسأله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا او خطاء سرا
و علانیة و اتوب الیه پنجم سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة و الروح
ششم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد
منک الجد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لاستادی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین
و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات هشتم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم
و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئی فی الارض و لا فی السماء
و هو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پائبوس بدست آمد

در عشق و عقل

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اہل عقل اند درویشان
اہل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را
ہر دو حال بود بعد ازان در صفت غلبۂ عشق این بیت بر زبان مبارک راند ع
عقل را با عشق کاری نیست زودش پیشه کن ٭ تا چه خواہی کرد آن اشتر دل
جولاہہ را ٭ ملائم این معنی فرمود که علی کوکہری در ملتان بودہ است در ذات کسی
که او را دردی و عشقی نبودی باو اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاہد و متعبد بودی
و گفتی فلان کس ہیچ نیست لے شک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامدے
عشق را اشک گفتی ہم بر نسبت این حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است ع
که یک ذرہ محبت به از طاعت جملۂ آدمیان و پریان چنانکه مناسب این سخن فرمود
که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سرہ العزیز بارہا ہر کسی را گفتی خدای
عزوجل ترا درد دہاد آن کس حیران ماندی که اینچه دعا است این ساعت
معلوم میشود که آن چه دعا بود و لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد ع
فرمود و آنچه او در بداؤن رسید وزی در دہلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش
خم جغرات بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک
بداؤن است و آن را کھیتر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکی
از ایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد
ہم در اول لقیه درون او بگشت چون تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله
علیه وسلم این چنین مردان ہم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او
مسلمان شد در خانه رفت و ہمان زمان باز آمد یک لکه جیتل خدمت شیخ آورد
شیخ قبول کرد فرمود که این سیم ہم تو نگاہدار آنجا که خواہم گفت به مصرف رسانی
فی الجمله ازین سیم بہر کس می بخشید یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را

کم بیش و هر که به اقلیل فرمودی پنج جیتیل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتیل فرمودی
و کم از پنج هیچ کس را نفرمودی تا چند گاه بر آمد اینهمه سیم خرچ شد یکدرم ماند این علی
میگوید که در دل من گذشت که همین از یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ
پنجدرم است اگر کسی را چیزے خواهند فرمود من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم
که سائلے بیامد در سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده هم در مناقب شیخ جلال الدین
تبریزی علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت کرد جانب لکهنوتی آن علی
دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من جز تو
کرا دارم و کرا دانم و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت
مخدوم و پیر من توئی بے تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست
بعد ازین سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان
نباشد بعد ازان فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان
آراسته و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته
و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضے را ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر
ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان
مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین اند
که درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد و طائفه که ظاهر و
باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشائخ اند چهارشنبه بست و دوم ماه ربیع الاول سنه المذکور
دولت پاے بوس بدست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست در باید آمد باشد
که عاقبت بر صدق باشد بعد ازان این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر
پادشاهی افتاد دختر پادشاه را نیز بران درویش میلی شد میان هر دو معاشقه

بیان احوال متعبدان

پیدا شد دختر پادشاه کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق
وصلت سخت دشوار می نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم
و طریق آنست که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجد را لازم گیری و در طاعت و عبادت
مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت
طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را
لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل بر حق بربست
ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت او آمد چون بیامد
درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت آخر من ترا
این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمی کنی هر چند ازین باب بگفت
درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق
مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که
این ذوق دریافت پس با غیری چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که
شیخ عبد الله مبارک در ایام جوانی بازنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود
و آن زن هم سر از دریچه بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از
اول شب تا آخر شب با همدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد عبد الله
همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان
هاتفی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنی از اول تا آخر شب بیدار بودی اگر هیچ شبی
از برای حق همچنین بودی عبد الله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد
و بکلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود و درین میان طعام پیش آوردند یکی
بیامد و سلام کرد و بنشست ازین نسبت آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که وقتی
شیخ ابو القاسم نصیر آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود با یاران بهم طعام میخوردند

امام الحرمین که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران
بدو التفاتی نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم
شما هیچ جواب ندادید این چه باشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین باشد که هر که در جمعی
در آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند
و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین
گفت این معنی از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل
زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس آن کس که برین نیت طعام
استیفا میکند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد مثلاً
در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوی که کلمه میگوید و خدای را
بوحدانیت یاد میکند رسول را برسالت اما همین که مسلمان می آید ساکت میشود
عاقبت او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند
ان شاء عفا و ان شاء عذب باز نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است
و مسلمان نمی شوند ازینجا حکایت ابوطالب در افتاد فرمود که او چون رنجور شد
مصطفی صلی الله علیه و سلم نزدیک او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن
خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من با خدا حجت گویم که الهی او ایمان آورده بود
هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم این معنی بگفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر بمرد
تا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام بدین عبارت گفت
عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که او را غسل دهند
و در کفن بپیچند و گور بکاوند بی لحد و او را از بالا دران گور انداختند یعنی بوضع نباشد
شنبه ششم جمادی الاولی سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد حکایت طائفه
افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و گفتها درین میان فرمود که پیش ازین

در حد ود لهاور دیهی بود دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان
روزگار میگذرانید هیچکس از و چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش
حصه طلبیدن گرفت گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و
غله می بری جز یه سالهای گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد
من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها نهی
یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد با خود تاملی کرد بعد ازان روی
سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن دیه آبی روان بود شحنه
گفت اگر ترا کرامتی ست بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب نهاد همچنانکه
کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذارا شد از گذار راکشتی طلبید تا باز آید او را
گفتند چنانچه رفته همچنان چرا باز نیائی گفت نی نفس فربه شود و پندارد که من
چیزی شدم تختی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که
حدیث است که من زار حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا از آنجا حکایت شیخ بهاء الدین
زکریا افتاد که پیش ایشان این معنی نبود خلق بر و بیامدی و برفتی چیزی نخوردی
خورش درمیان نبودی یکی از و سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا
ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما
برین حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق بر دو نوع اند
عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست تا خواص خود میدانند من از خدا
و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده می باشد از نسبت
این معنی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوة والسلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه بازگشتندی نانی
یا خرمای یا چیزی دیگر بخوردندی بازگشتندی بعد ازان فرمود که بدر الدین غزنوی

در مراعات طعام مهمانان

فصل در سماع شیخ شهاب الدین سهروردی علیه الرحمة

الکه بر وی چیچ نبودی گفتی تا آب بگردانند انگاه در ذکر شیخ بهاء الدین رح حکایت فرمود
که عزیزی بود او را عبد الله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رح گفت که
من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام
شیخ بهاء الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرا نیز یکبار اهم
باید شنید بعد ازان این عبد الله را بداشت تا شب در آمد چون شب شد یکی را گفت
که عبد الله را در حجره ببرید و یک یار او را چنانکه ثالثی نباشد همین دو کس را در حجره
ببرند این عبد الله میگوید که مرا و یک یار مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند و شیخ
از اوراد فارغ شد در حجره در آمد تنها ما دو کس بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست
و بار باوراد مشغول شد مقدار نیم سیپاره بخواند بعد ازان در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی
بگوئی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پدید آمد شیخ برخاست و چراغ
بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم اینقدر حس میدانستم که شیخ میگردد
و چون نزدیک ما می آمد دامن او می نمود همین میدانستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست
اما چون تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب هست یا بی ضرب القرض چون سماع تمام شد
شیخ در باز کرد و بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و
نه شراب تا شب بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین
و بست تنکه بیاورد و بمن داد و گفت شیخ داده است این بستان و باز گرد بعد او
تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبد الله بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی این عبد الله
باز عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و در راه عظیم مخوف هست دعا بکن تا من سلامت به ملتان
برسم شیخ فرمود که ازینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد آنجا حوضی هست

تا آنجا حد من است سلامت خواهی رسید از آنجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است رح
این عبد الله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم
گفتند آنجا دهاری میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ
یاد آمد من بے التفات میرفتم حق تعالے آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت
و ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم
و دوگانه بگذاردم بعد از آن شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ فرید الدین
بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ام از آنجا تا ملتان حد تست تو دانی عبد الله
میگوید که از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت بملتان رسیدم
چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم لویه پوشیده بودم چون شیخ مرا
گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیدهٔ این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زر و سیم
و دنیای و ذخیره که هست من هیچ نے گویم اگر مرا گلیمی شد چندین برچه میباید گفت شیخ
چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین
میگوئی آخر از آن سر حوض یاد کن ذکر یا در باب توجه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم

فی خشم و شهوت

ماه جمادی الآخره سنة المذکور دولت پائبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت
افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد از آن
فرمود که یکے بر یکے غضب میراند و او تحمل میکند جمال آن کس را حاصل مے شود
که تحمل میکنند نه آن کس را که غضب میراند لختی سخن دران افتاد که اگر کسی را نصیحت کنند
باید که در ملا نکنند که این فضیحت باشند ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند آنگاه
فرمود که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را امالی سبق میگفت کلاه صوفیانه

فی کلاه صوفیانه

برسر داشت و آن کلاه سپید نبود و سیاه بود و لاطیه نبود ناشزه بود لاطیه آنست که بر سر متصل باشد

ناشزه آنست که قدرے از سر بلند باشد و افراشته الغرض درین میان یکے بیامد
و از ابو یوسف سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت
آرے باز آن سائل پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن
سائل گفت لاطیه بر سر کرده یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه
ناشزه بر سر نهاده و ناشزه و برین صورت بد و صفت خلاف سنت رسول کرده و املی
که حدیث او است چگونه املامی کنی امام ابو یوسف قاضی متازی شد با آن سائل گفت که این
سخن تو بگفتی از دو حال بیرون نیست یا برائے حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ
ثوابی نیست و اگر برائے ایذائے من گفته فالویل علیک والویل علیک

در توبه

چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در توبه
افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر
یکده درم از یکی غصب کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست
که ده درم او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است
برو و معذرت کند و بحیلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او
مرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید
به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نمانده باشد چه کند برده آزاد کند
یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی احیای
مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیرے و یا بر مملوکه یکی زنا کرده باشد چه کند این جای
نیامده است که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب
خمر هم تائب شد چه کند شربتهای لطیف بخلق دهد و آبهای خنک دهد مقصود ازین معانی
این بود که در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم نسبت آن آمده است صفت دوم

توبه از قسم ماضی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست
که نیت کند که پیش بدان معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین پیوستم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ
مبارک راند که خصمان را خوشنود باید کرد در استرضای صاحب حقان غلو می فرمود
مرا یاد آمده که من بیست جیتل وام دادنی دارم و یک کتابی از کسی عاریت خواسته بودم
و آن کتاب از من غائب شده بود در انچه شیخ کبیر قدس الله سره العزیز در باب
خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم اسرار است
در دل کردم که این بار که در دهلی بردم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن باز در دهلی آمدم
آن مرد که بیست جیتل دادنی او داشتم او بزاز بود از وی جامه ستده بودم هیچ وقت
بیست جیتل یکجا جمع نمی شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گهی پنج جیتل بدست آمدی
گهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیامدم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه
بیرون آمد باو گفتم که بیست جیتل تو بر ذمه من است میسر نمیشود که بیکدفعت بدهم
این ده جیتل آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آن مرد
چون این بشنید گفت آری از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد
و گفت باقی آن ده جیتل ترا بخشیدم بعد ازان بر فتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم
او را ندیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من
غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنانکه آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید
و بتو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تو می آئی ثمره
همین باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت توبه این فوائد
فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت می باشد و قفاء او جانب حق
آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفاء او جانب معصیت باشد و روی او

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوقی تمام باشد و آنکه به معصیت باز میگردد نعوذ باللہ منها ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد لختی سخن در انفاق افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنه فرموده است که اگر کسے یکدرم میان رفقاء خود خرچ کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند همچنین اگر ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به ازان که صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود خرچ کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهار شنبه بست و هفتم شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکے را گویند که بد نیست بهمان قدر او را نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راندے گر با علی عیب نه جوئی نیکی ٭ ور بد باشی بدی نگوئی نیکی ٭ آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد و خلق خدای تعالی را بد گوید این بدی را حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر می باشی بنده گفت آری بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن در شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا درویشی بود بحق مشغول نزدیک او رفتم ازو پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آرے گفتم بطبع خود ساکن می باشید گفت نی بعد ازان آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیزی را دیدم از دروازه کمال بیرون در حظیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی بلند است دران حظیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو و من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولے بموانع مانده شد امروز بست پنج سال است که عزیمت من مقید است

[illegible]

وسے رفتہ نے شود خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ چون من این سخن ازان درویش
شنیدم با خود مقرر کردم کہ درین شہر نباشم چندجا دل من میشد کہ بروم لحتی دل کردم کہ
در قصبہ پتیالی بروم دران ایام ترک آنجا بودہ است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عزیز اللهٔ
باز فرمود کہ یکدل کردم کہ در بسنالہ بروم کہ موضع منزہ است الغرض در بسنالہ رفتم سہ روز
آنجا بودم درین سہ روز ہیچ خانہ نیافتم نہ کرایہ و نہ بہای درین سہ روز ہر روز مہمان
یکی بودم چون ازانجا بازگشتم این اندیشہ در خاطر ہمہ بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم
در باغی کہ آنرا باغ حسرت گویند با خدای عزوجل مناجات کردم وقت خوش بود
گفتم خداوندا مرا می باید کہ ازین شہر بروم و جای باختیار خود نمی خواہم آنجا کہ
خواہست تو باشد آنجا باشم درین میانہ آواز غیاث پور آمد من ہیچ وقت غیاث پور را
ندیدہ بودم و نمیدانستم کہ غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم
آن دوست نقیبی بود نیشاپوری چون در خانۂ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفتہ است
من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام
چنان آبادان نبودہ است موضعی مجہول بود خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاہ
کہ کیقباد در کیلوکھری ساکن شد دران عہد خلق اینجا انبوہ شد از ملوک و امرا و غیر آن
آمد و شد خلق بسیار شد من با خود گفتم کہ ازینجا ہم بباید رفت درین اندیشہ بودم تا
بزرگی کہ استاد من بود در شہر وفات کردہ بود با دل خود راز گفتم فردا کہ از وفات او
سوم خواہد بود من بزیارت او بروم و ہم در شہر بباشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم ہمان روز
نماز دیگر جوانی درآمد صاحب حسینی اما نزار گشتہ و اللہ اعلم از مردان غیب بود یا کہ بود
الغرض چون بیامد اول سخن کہ با من گفت این بود سے آن روز کہ مہ شدی نمیدانستی
کانگشت نمای جہان خواہی شد ✤ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر می فرمود کہ چند سخنی دیگر کہ
او گفت من آنرا جای نوشتہ ام القصہ بعد ازان این سخن گفت کہ اول نباید مشہور باید شد

چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله
علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد و چه حوصله که از
خلق گوشه گیرند و بحق مشغول شوند یعنی قوتی حوصله می باید که با وجود خلق بحق
مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کردمن قدرے
طعام پیش آوردم نه خوردمن همان زمان نیت کردم که همین جا ساکن خواهم بود
چون این نیت کردم قدرے طعام بخورد و برفت پیش او راندیدم والله اعلم
شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه المذکور به سعادت پائبوس رسیده باشد
سخن در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است
سورهٔ اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورهٔ اخلاص که میخوانند
حکمت آنست که اگر در ختم کردن جاے نقصان شده باشد این سه بار سورهٔ اخلاص
برای ختمی تمام شد بعد ازان فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند و چند آیه از
سورة البقره آن چیست آن انیست که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من
خیر الناس مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود
آمده باشد در منزلے مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره بدان داد که
کسی که قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید و چون باز آغاز میکند
گوئی باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز بر فور
آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل الختمی سخن
دران افتاد که بعضی بر جنازه غائب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که روا باشد و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت
مرده بود و امام شافعی این معنی جائز میدارد و اگر عضوی از میت مثلاً دستی و یا انگشتی
موجود باشد بران هم نماز بگذارند از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود

بیان فضیلت سورهٔ اخلاص

بیان خواندن الحمد و چند آیت از سورهٔ بقره بعد ختم قرآن

بیان نماز بر جنازهٔ غائب

قدس الله سره العزیز چون شیخ نجم الدین صغرا که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او
نقارے افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کردند الغرض
چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداؤن رسید یکروز بر لب آب حوض نشسته بود
برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازهٔ شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم
که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفته بود رح
رحمة واسعة بعد ازان که نماز بکرد روے سوے حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی
مارا از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد لختی حکایت جماعت متحیران افتاد
که بحق چنان مشغول باشند که از هیچ آفریدهٔ خبر شان نباشد یکے از حاضران حکایت کرد
که من وقتی جائے رسیدم و آنجنین هفت هشت را دیدم و چشم در آسمان دوخته شب و روز
متحیر مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذاردند و باز همچنان متحیر می ماندند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی
اگرچه شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت
شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سره
که او را همچنین چهار شبانروز تحیر بود در وقت نقل و آن چنان بود که در خانقاه
شیخ علی سنجری رح سماعی بود و شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز حاضر بود گویند قصیده میگفتند چون بدین بیت رسید بیت
کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است ٭ شیخ الاسلام قطب العالم
حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقده را این بیت بگرفت چون ازان مقام بخانه آمد
مدهوش و متحیر بود مخبر بود که همین بیت بگویند همین بیت پیش او میگفتند و همچنان متحیر می بود
چون وقت نماز در می آمد نماز میگذارد و باز همین بیت میگویانید حالی و حیرتے
پیدا می آمد چهار شبان روز هم بدین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

غزنوی میگوید رح من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک شد مرا اندک غنودنی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز گوئی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید بنگر دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا رحلت فرموده بود رحمة الله علیهم اجمعین ع و شنبه پانزدهم ماه شوال سنة المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود دراینجه مصاف کیلی شد من چند روزی در شهر بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتمی خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد از ان آن مرد گفت که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز دراینجه او در دهلی بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ از ان حلقه بگذشتی خلق دیگر پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از ان خسر من گفت که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی ملائم این معنی بر زبان مبارک راند و حکایت فرمود که دراینجه سلطان ناصر الدین جانب اوچه و ملتان روان شد در میان اجودهن رفت جمله لشکر روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهی حیران شد انگاه آستین شیخ از امی جانب کوچه بیاویختند خلق می آمد و می بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره وشد انگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما گرد برگرد من باشید تا خلق درون نیایند هم از دور سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیر هی بیامد و از مریدان که گرد برگرد ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک بگرفت و بکشید تا بوسد شیخ را دشوار آمد

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فریدالدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی
به آرین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش ابنوا خت
و بسیار معذرت کرد بعد ازان لختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و باخلق
به شفقت زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه فرموده است که ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند
که سریع البکا باشد هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمر و عاص در
ایام جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرد چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشنید گفت الهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر نه ام و لست بشاعر تو او را از قبل من
هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خدای تعالی عمر و عاص را بجریره هجو کرد و
جریره کسی را گویند که کم پز باشد یعنی ذکر عمر و عاص بمکاری و کم پزی شد اگرچه ایمان آورد
اما هجو او بمکاری و کم پزی مشهور شد تا قیامت بماند اگرچه ایمان آرد پس چون
این صفت مکر و کم پزی هجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد
والله اعلم دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور شرف
پائبوس میسر شد عزیزی فرستاده یکی آمده بود بمعذرت همانا که خدمت خواجه
ذکره الله بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود لو آنرا در توقف داشته چون آن
فرستاده از زبان آن کس معذرت کرد عفو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر
آنرا عفو کرد بر زبان مبارک راند که اگرچه جای رنجیدن هست اما نه رنجیدم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیری می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم
گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هرچه پیر گوید مرید نه شنود تحکیم نه بشد
انگاه باز فرمود که اگرچه جای کوفته شدن است ولی من عفو کردم درین میان
بنده عرضداشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت

آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم
عفو کند انگاه فرمود که هرچه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد ازان فرمود که
این چنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزے نامشروع فرماید مرید را شاید که
آن کار بکند یا نه این معنی را بیان فرمودند که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت
و طریقت و حقیقت عالم باشد چون این چنین باشد او خود هیچ نامشروع نه فرماید
اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی راویان روا باشد و نزد بعضی
روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد
اگرچه بعضی را در وی اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد انگاه
هم درین معنی فرمود که این کس با یکی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس
قبول نمی کند این معنی بر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس ندانست
گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید دید شاید که همچنان باشد انگاه فرمود
که در اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود
شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بدان کار خود بود
بعد ازان شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز
شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی انگاه آن والی
بیامد و عذر خواست شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن
حکایت فرمود شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز نبسه بود
محمد نام او را ممن میخواندندی و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند
قصه چون بخدمت شیخ آمد شیخ ازو پرسیدند که محمد ممن همچو رسانیدند که تو شرب خمر میکنی
ست خیر نمیکنم این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیث در ورع میگویند الغرض بااو بخوشی در حدیث آمد و عذر او قبول کرد بعد ازان در معنی حکم کردن مشائخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالے بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر سحر در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ ازو پرسید که مقصود ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجاے می آورد تا روزی جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زال بیامد بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حبالهٔ خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال نازیبا و آن مرد جوان و خوب روی این معنی را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از سه شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود که این زال را در حبالهٔ خود در آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازان زال التماس کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم ضیافت بجا آرند و راتبه که می پختند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوان مرا در نظر شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نیندازد یعنی این کار بوفا رساند و پشت ندهد القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی المجلس این حکایت فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را الحکایت حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من لقدر ده دوازده سال الی مدة ام

ظلم و بیش نعت میخواندم مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی و بخدمت استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا رح سماع کردم وقتی این قول بخدمت او میگفتم شعر

کل صبح و کل اشراقی ✽ بکت عینی بدمع مشتاقی ✽ قد لسعت حیة الهوی کبدی ✽ فلا طبیب لها ولا راقی ✽ دو مصراع دیگر یاد نماند شیخ یاد کرده الا الحبیب الذی قد شغفت ✽ به فعنده رقیتی و تریاقی ✽ از مار غمش گزنده دارم جگری ✽ کو را نکند هیچ فسون نگر اثری ✽ جز دوست که من شیفتهٔ عشق ویم ✽ افسون علاج من چه داند دگری ✽

بعد ازان مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد چنین و اوراد چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این و مانند این بسیار میگفت این معنی هیچ در دل من نه نشست بعد ازان حکایت کرد که ازانجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی بصدق در دل متمکن شد تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فرید بخور القصه بعد ازان عزیمت دہلی شد پیری عزیزی عوض نام همراه شد در آشنا و راه اگر جایی خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر حاضر باش و ای پیر ما در پناه تو می آییم من ازو پرسیدم که تو این پیر گرامی گویی گفت حضرت شیخ فرید الدین نور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر بود که شد درین راه مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدہلی آمده شد قضا را در جوار خانهٔ شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد رح مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که چون خدای تعالی

آن دولت روزی خواهست کرد اینچنین اسباب پیدا شد الحمد لله حکایت شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز افتاد و ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند
که سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که
حضرت قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبے فرستاده است آن بیار و رقعات
جمع کرده بودند و در خریطه داشته بدرالدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب
بدست آمد آنرا بخدمت شیخ آورد فرمود که بایستے بخوان بدرالدین ایستاده خواندن گرفت
مکتوب همچنین نوشته بودند که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بندهٔ درویشان است
و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون اینقدر بشنید یکے حالی و ذوقی پیدا شد
بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که دران مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو
رسد * وآن روح کجا که در جلال تو رسد * گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال * آن دیده
کجا که در جمال تو رسد * از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رح
هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورد خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت
بخواند بنده را این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی * بمدحش
گردمی گوهرفشانی * فریدالدین دولت یار رهبر * که بادش در کرامت زندگانی
بحثی سخن دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیهما باهم گر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتے شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه در خانهٔ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین مهمان
آمد خواهست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانهٔ خود
بیرون آمد و خانهٔ شیخ بر سر حد کیلوکهری بوده است از آنجا بیرون آمد در کوچه شارع
ترفت در کوچهای باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز
که می آمد در شارع نیامد درین کوچهای تنگ می آمدند هر دو بایکدیگر ملاقی شدند

و یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد
ملک عزیز الدین بختیار که هم پیش گهر پایه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند
یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنة المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت
بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل گردد چون بخدمت
پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد از حال نماز پرسید درین عید باران

در بیان عید باران

صعب بود قدری ژاله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بود بنده هم نرسید القصه چون
خواجه ذکره الله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسیده
فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذاردم و در دوم رکعت باران گرفت
بعد ازان چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلق باز گشتند درین میان
بنده عرضداشت کرد که اگر درین عید بمانعی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز
بگذارند فرمود آری درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم
روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز نگذارند آنگاه بر لفظ مبارک راند که
مرا درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز

در بیان نماز استخاره و در بیان نماز هفته و ماه و سال

بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود خطیب نماز گذارده شد بعد ازان فرمود که نماز استخاره
که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز و هر جمعه هم بگذارند برای خیریت آن هفته
و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت کرد که درین عید باران عید
فرمود تا هر عیدے که هست بگذارند شنبه شانزدهم ماه محرم سنه ست عشر و سبعمائة
سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خردگے را از اعزه پیش برد عرضداشت
کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شده است
تا ببرکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند دعای خیر
ارزانی داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر ولا تعسر اب ت ث ج آنگاه این حروف را بزبان مبارک خود
تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که
قومے باشند که ایشان را بزنجیر کشان در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث
سه قول است یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش
معلم می برند بعد ازان بتدریج از حروف بمعنی میرسند و از معنی بهیچ معنی از انجا
بیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بردگان اند که ایشان را بزنجیر کشان از دار حرب
در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که قول سوم آنست که فردای قیامت
آمنا و صدقنا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت در روید ایشان گویند
ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا به محبت تو پرستیده ایم فرمان آید که
همچنین هست اما وعدهٔ دیدار و وعدهٔ وصال در بهشت هست آنجا روید تا وعده بوفا رسد
هم ایشان نه روند بعد ازان ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیر هاے نور در گردن ایشان
کنند و کشان در بهشت برند سه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة المذکور
دولت پابوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نامودن در طلب دنیا فرمود
که مولانا حافظ الدین که کتابها از و رسیده است چون کافی و شافی در آنجا
یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و خصم را
می آرد و آنرا معلم میگویند می باید که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکار مے آموزند و لے
یوز را بر گذر شکار میدارند تا چون شکاری نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز
بر می جهد و شکار میگیرد بر خلاف سگ که او را دویدنی تمام است و دور دراز میدود
دنبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از
یوز بیاموزد یکے آنکه در پے رزق همچو سگ نه رود اگر چیزے پیش او رسد
آنرا قابض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید بنشیند و گرنه دنبال نکند

بسیار نر و دو مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید و طلب سخت و دررو
دراز بسیار نکند و دیگر اگر یوز کابلی میکند سگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند
تا یوز بترسد هر دم هم باید که همچنین باشد که انتباه از دیگرے گیرد به بیند بر دیگری
چه میرود هم از آنجا از ناکردنیها متنبه شود و شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه
ست عشر و سبعمائة دولت پابوس میسر شد دران روز مردی را در جماعتی
گرفته بودند با کاردی هم والله اعلم تا که بود هر چه بود چون خدمتگاران او را بگرفتند
بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر را از آن حال خبر شد نگذاشت که او را جائی برند
یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی غدر نکنی
او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرچی هم بداد چون آن روز مذکور
بخدمت پیوسته شد درین معنی ذکری افتاد ملائم این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاده
و مستغرق شغل شد و بدین هیأت بسیار بودی الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده
مشغول شد مگر هوای زمستان بود پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک شیخ انداخته اند
هیچ خدمتگارے آنجا نبود همین من بودم و بس درین میان یکی آمد و باآواز بلند
سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنین سر بر زمین بود و پوستین
در و پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم
و گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که اینکس که آمده است ترکی هست نشانه بالا زرد گونه
من دران مردمی دیدم همبران هیات بود جواب گفتم که آرے همچنین است
بعد از آن شیخ فرمود که زنجیری درمیان دارد در و دیدم همچنان بود گفتم آرے
باز فرمود که در گوش چیزے دارد من در و دیدم همچنان بود گفتم آرے حلقه دارد
و در آنچه من در و میدیدم جواب باز میدادم او متغیر می شد این بار گه گفتم

آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگوئی که برو پیش ازانکه فضیحت نشده
چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود ہم در مجلس مذکور این حکایت فرمود
که مردے بود در غزنین او را مولانا حسام الدین ہنبه گفتندی بنده شمس العارفین
بود و برادر یار خواجه اجل سنزی بود او و یار دیگر ہر دو استاده بودند خواجه
در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این
ساعت بر جاست یکی از شما دو تن خلعت شهادت دو خلعتند چون ہر دو از پیش
خواجه بیرون آمدند با یکدیگر میگفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت
کراست این مولانا حسام الدین مذکر بود دران چند گاه روزی تذکیر کرده بود
و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدن یکی از میان کاردی بکشید
و مولانا را شهید کرد در آنچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود یکی را جانب آن
یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول

بیان برکت قرآن و حفظ آن

سنه مذکور بسعادت پائبوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن
فرمود که در بداؤن مردی بود قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب کرامت و غلام ہندو بود او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او
آن بود که ہر که یک تخته از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالے او را تمام قرآن
روزی کردی من ہم پیش او یک سیپاره خوانده ام ببرکت آن قرآن یاد شد
الغرض آن شادی مقری را خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری
گفتندے بس بزرگ بود القصه وقتی یکے از لهاور آمد شادی مقری ازوے
پرسید که خواجه من سلامت ہست خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات
نگفت گفت آرے سلامت ہست بعد ازان احوال لهاور حکایت کردن گرفت
که باران بسخت بارید و خانها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانها بسوخت

و خراب‌ها شد چون آن آینده این خبر تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند
گفت آری پیش ازین برحمت حق پیوسته بود والله اعلم یکشنبه بیستم
ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طائفه
ست اعتقاد افتاد درباب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا
مشغول شوند بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم
پیوند کرده باشند و باز بطرفی روند آن زمان که این سخن عرضه می افتاد طیح که یار
بنده است حاضر بود بنده عرضداشت کرد که این شکسته از طیح که یار من است وقتی
سخنی شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن اینست که او گفته است
حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد
و این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع آن ره بسوی کعبه برد و این بسوی دوست
بعد ازان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا
اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ القصه چون
بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شیء زائد بار دیگر هم
چنین هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم
ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پابوس حاصل آمد از حضرت
رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دید که
چاهی هست و دلوی بالای آن و این چاه قلیب بود یعنی همین کافته بودند آبی
پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرداگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند
آن نبود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند و تکلفی
و احتیاطی در وی کرده اند آنرا طوے گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خواب آن چنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و ندے

آب کشید بعد ازان دست بداشت ابو بکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دو دلوی
دو سه بکشید و ضعفی دید در ابو بکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه دوازده دلو
کشید و آن دلو بزرگ شد غرب شد و دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید
مبلغ زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست که غرض
از چاه آب است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد ازان چاه آب باشد یعنی در هر کاری
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را
محمد کوالیوری گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عزیز است
وقتی از من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است
و رخصت تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را ازان احوال هیچگاه در خاطر
نیاید و نداند که این معنی چیست هر آئنه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد
باید بود اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او ازان حال گذرد او را متاهل
باید شد اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح
همان اثر کند چون درونهٔ او دگرگون باشد در جوارح همان اثر پدید آید بعد ازان
ذکر این محمد کوالیوری حکایت عمر او افتاد که چند سال است ازانجا تاریخ نقل
سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند

بیت بسال ششصد و سی و سه از که هجرت ۞ نماند شاه جهان شمس الدین عالمگیر

تحقیق سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند بار دیگر
پیش نروند مگر بعد ازان که ازان مهم و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود
که یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز وداع کرد و او را اهلی
یکی گفتندی چون وداع کرد در سواد قصبهٔ اجودهن فرود آمد دوم روز مگر
همراهان او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی

فصل ذکر تجرد و تاهل

فصل ذکر تاریخ وفات سلطان شمس الدین

فصل ذکر وداع کردن مریدان و پیش شیخ نرفتن مریدان بار دیگر الا بعد فراغ ازان مهم

ورفتی امروز چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت
مرحبا چون شب در آمد باز بیرون رفت و درمیان قافله بود دوم روز نیز ایشان را
مقام شد باز ابن علی پیش شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال
باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت
شیخ یکے را فرمود که دو نان بیار چون بیاوردند آن دو نان علی را بداد و او باروان کرد
چون برفت پیش بخدمت شیخ نیامد بختی حکایت ابن علی بکی افتاد که فرمود که مردے
نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جاے مرگ دہی که در شهر خود باشیم
و نه بدان جاے که نیت دارم یعنی هم درمیان راه چنانکه کسی مرا نداند و نه شناسد
درچنان جای مرا مرگ دہی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بداون
روان شده بود در اثناء راه او را زحمتی شده چون از قصبهٔ بجلانه بیرون آمد زحمت
صعب تر شد پیش از انکه به بداون رسد بهدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین
مدفون شد هم از تقریر ابن علی بکی حکایت فرمود که از و شنیده ام که میگفت من وقتی
در کرمان غریبی بودم و در کرمان قاضی بود او روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را
بطلبید درویشی زرد حالی ضعیفی دران دعوت حاضر بود اگرچه او را نه طلبیده بودند
اما شنید که در خانهٔ قاضی دعوتی ست در آمد و بگوشهٔ بنشست چون سماع در دادند
این درویش را خبثی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی را تصدر و نفس زحمت داد
او میخواست که صاحب صدری با بزرگی اول برخیزد این درویش چرا باید که اول
برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت اے درویش بنشین درویش در خاطر ہمه گونه
شنید و بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی برخاست
درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین باین نوع این سخن گفت که
هیبتی در دل حاضران در آمد قاضی برجای خود بنشست القصه چون آن سماع

آخر رسید، خلق باز گشتند آن درویش هم برفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که
خواست برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد بماند بعد ازان پس از هفت سال
آن درویش باز آمد او میدانست که کاری کرده‌ام بیاید قاضی را دید ضعیف شده
و بر تخته همین صورتی مانده آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی
برخیز قاضی هیچ نه جنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم
درویش گفت بلا همچنین نشسته باش و همچنان بمیر این بگفت و بیرون آمد بعد ازان
قاضی او را بجای آورد و کسان دوانید تا او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی
همبران حال بمرد چهار شنبه بیست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور
سعادت پایبوس بدست آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا می گزاری بنده گفت
در مسجد آدینه کیلوکهری میگزارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز
غوغای عوام بسیار می باشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بر من در خانه می آیند
ایشان را حاجت نیست که دران انبوه مرا مزاحم شوند از نسبت این که در چنین
مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام
یک وقت خوری هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری
و یک وقت تا دعای علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نه کنی اگر یک روز ناغه
کردی دوم روز من ترا سبق نگویم شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی
همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت درمیان نباشد
چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلق کمی آید و دیگر بر من می آرد
چون از شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز

منع بود من هم منع نمیکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که آنکس که پیش مخدوم
می آید و روے بر زمین می آرد دران مزیدی حاصل میشود و نفس می شکند
اما مخدوم بزرگ کرده خدائیست عز و جل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست
بعدازان خواجه ذکره الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته
یکی آمده بود مردی بزرگ زاده سیاحت کرده روم و شام دیده چون بیامد و نشست
درین میان وحید الدین قریشی درآمد و چنانچه رسم خدمتگاران است خدمتی کرد و
سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ بر وزد و گفت که مکن سجده جائز
نیامده است ازین بابت عربده کردن گرفت من نخواستم که با او مجیب شوم چون
بسیار دران باب غلو کرد اینقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض
بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا
بر امم ماضیه فرض بود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان
فرض شد آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند اکنون
در سجده سجده میان امم ماضیه مستحب بود چنانکه رعیت مر پادشاه را و شاگرد
مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد
بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف چه کاریست چون او را
اینقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد
فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا نبایستی
گفتی از دو چیز پشیمان شدم یکے آنکه چرا این با او بگفتم که او ملزم شده دوم
چون مسافر بود مرا می بایست که چیزے پیش او می آوردم از جامه و سیم بود و سید لوهم
یکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پنج تن حکایت فرمود

ف

ذکر اباحت سجده
سجده مرید پیر را و شاگرد
استاد را و رعیت
پادشاه را

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که
اینکس بچیزی پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ
قطب الدین بختیار طیب الله ثراه بودم شما را آنجا دیدم شیخ او را نمی شناخت
چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر یکی جوانکی برا بر خود آورده بود
آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسرک بی ادب وار در بحث در آمد
و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون
در نشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک هم چنان بی ادب وار
سخن میگفت مولانا شهاب الدین در آمد و آن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد
خواست که با مولانا شهاب الدین بسفاهت در افتد من دست آن پسرک بگرفتم
درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین
جامگی نقره بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر داد هر دو خشنود شدند باز گشتند
در رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را
و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض ما را طلبیدی و حکایت
ماجرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز بعد از
افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روزینه پرسید حکایت
آمدن آن پیر و بحث کردن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین در افتاد
شیخ کبیر قدس الله سره العزیز می خندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که من عرضداشت کردم که در آنچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین در افتد
اینقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو کرد

بچهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس
حاصل گشت درین روزهای گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد
بسعادت آستانه بوسی نیز رسیدم آن روز که آمده شد حکایت آن زحمت عرضه افتاد
فرمود که نارو بوده است یا زحمتی دیگر بنده گفت نارو نبود یکی انگشت پای
ورم کرده بود و درد سخت میکرد فرمود که نارو گم شده است بنده گفت پیش ازین میشد
اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی زحمت
نارو بوده است از حال زحمت بخدمت عرضداشته بودم خواجه بر لفظ مبارک راند
که دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخوانند دنبل نشود و
همچنان نارو از امثال آنست امید باشد که اینهم نشود بنده ازان روز باز سوره بروج
در سنت نماز دیگر می خواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد ازان عرضه افتاد
که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند
یکی اذا زلزلت الارض و سه سوره دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون
این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت اول سوره بروج می خواند بعد ازان
اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و اینهم فرمود که در سنت نماز دیگر دو بار سوره والعصر و
آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت
چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته به جماعت میگزاری بنده گفت آری
مخلص امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود
که محلوق است بنده گفت خیر فرمود که محلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آنکس
که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر ناشده ماند جنابت باقی باشد
اما محلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجا می آرد بعد ازان در منفعت محلوق بودن فرمود که مردمان گویند
که سه چیز است که تو را باید کرد و دیگری را نباید آموخت یعنی انتفاع او همین ترکیب را ثابت

یکی همین حلق است خود محلوق باید شد و دیگری را نباید آموخت دیگر شور با پیش
از افطار آشامیدن سوم کف پاے چرب کردن بعد ازان فرمود که این سخنی ست
که مردمان گویند اما این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که همچنان که انتفاع
میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود به پیوسته
دعا کردے بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا ولم ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت
صلے اللہ علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعاً بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحراے خواهد که براے خود خانه کشد
تحجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانهٔ من خواهد بود پس رسول الله
صلے اللہ علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خداے تعالے عام است
چرا همچنین دعا میکنی که الٰهی مرا بیامرز و محمد را با یکی را میامرز گوئی تحجر میکنی
و تنگ میکردی این لفظ بر زبان مبارک راند قد تحجرت واسعاً دوشنبه
بیست و نهم ماه رجب سنه ستة عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد
آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول
علیه السلام فرموده است عائشه را رضی الله عنها که در آفتاب منشین که طراوت
روی را ببرد الحکتی حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که تو شمس دبیر را
دیده بودی بنده عرضداشت کرد که آرے بنده را با و نسبت و خویشی و قرابتی هم بود
فرمود که او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود مردے نیک بود بعد ازان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی
پس ازان مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدے
از وقت افطار تا نماز خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختے
و دوسه یار را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم

بیان سخن در تراویح

بیان تلفظ ضاد و نزول آن و خصوصیت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

درین میان می بودم آنگاه فرمود که در مبداء حال که او مفلس بوده است چون
او را روزگاری شد بران آب نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا
از آبهاست لحظتی سخن در تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگزاری
یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگزارم امامی صالح است بعد ازان فرمود
که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین
امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم
یک شب در عقب او نماز گزاردم اگرچه آن شب باران بود و کوچها
پر خلاب بودند اما من برفتم و نماز گزاردم نیک براحت میخواند و مخارج حروف
چنانچه حق آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود
از سنام او را مولانا دولتیار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی
نتواند خواند آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز
خوانده ام و یک کتاب نیز خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که
عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان
روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره
پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون
بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین بخوان که من میخوانم هرچند خواستم
که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود
خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد
خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود
که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
ای رسول علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب خوانند خواه
در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد
که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود
که سنت صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی
یک شب اما ملازمت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود
یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند
اما در مذهب امام شافعی همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میکرد
بعد ازان حکایت امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان
شصت و یک ختم کردی یکی در تراویح و سی در روز و سی در شب بعد ازان فرمود که
او چهل سال نماز بامداد با وضو نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین
علما و دانشمندان بودند هیچکس داند کجا شدند و که بودند این صیت که باقی ماند سبب
حسن معاملهٔ اوست و آن حیات معنوی است این را آسان نمی توان یافت شبلی
و جنید تا کی بوده اند مردم همی دانند که دی و پری روز بودند اینهمه سبب حسن معاملت است
والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه رمضان سنة المذکور دولت
پایبوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی می نویسی
بنده عرضداشت کرد آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یاد می ماند عجب است
بنده عرضداشت کرد که همه یاد میماند آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمیشود بیاض
میگذارم تا مگر کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که
وقتی رسول صلی الله علیه وسلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین
که طراوت روی را ببرد بنده این را از دل داشت که بپرسد که این اندیشه چگونه است

برلفظ مبارک راند که من این در کتابے ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی که استاد من بود در بدایون ازو شنیده ام و او بس بزرگ بود و کامل آزینجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود که دست پیری نگرفته بود اگر با کسے پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد ازان فرمود که وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهاے بدایون میگذشت و شیخ جلال الدین تبریزی رح در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را بخواند جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نو برده و زال مواسی است نزدیک بدایون که آنرا کانهر گویند مگر ازان مواسی بوده روزی این کنیز کی میگریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از وجدا شده ام مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک کروهی از شهر است و بر سر آن حوض راه کانهر است ازانجا تو راه خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد بعد ازان حکایت در دانشمندی مولانا علاء الدین افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر لفظی مشکل شدے یا نکته آنرا جواب دادی و اینچنین هم گفتی که چنانچه دلاساے من باشد این معنی به تمام حل نشده است این را جاے دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چه سخنی با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین نسخه مقابله میکرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او میخواند من میشنیدم و گاه من می خواندم او میشنید در آن هدایه بود چون رسیدم بمصرعی

که آن مصراع هم ناموزون نوشته بودند وهم معنی نمیداد دران تامل بسیار رفت تا آن
مشکل حل نشد درین میان مردی بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد
مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازین بپرسم بعد ازان این مصراع
با مولانا ملک یار گفت. واو آن مصراع هم موزون خواند وهم بامعنی چنانکه دل ما
قرار گرفت بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی از
سر ذوق گفته است خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من معنی ذوق آنگاه دانستم
من همین ذوق حسی دانستمی آن روز بدانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود
که آن مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود اما او را خدای تعالی علمی
کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن مولانا ملک یار را امامت مسجد بداؤن دادند
بعضی گفتند که این کار لائق او هست یانی ازین بابت هر چیزی کسی میگفتند
این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا
ملک یار دهند بر وحیف کرده باشند در مقابله که اهلیت اوست چهارشنبه
بیست و ششم ماه مذکور دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس
میسر شد سخن در صدقه افتاد فرمود که صدقه است و مروت هست و وقایه است
صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد این صدقه است اما مروت آنست که دوستی یا آشنای
بدهند جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت
گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت وقایه آنست که مردم خود را از
زخم زبان و تشنیع از یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندهد بد گوید و شناعت
کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه گویند رسول صلی الله علیه وسلم
این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مؤلفه
قلوب را نیز در اول عهد چیزی میداد چون اسلام قوت گرفت بعد ازان نداد

صدقه و مروت و وقایه

و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که
محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند که در آنچه
اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند باید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد
در آنچه اسلام قوی شد لشکر انبوه گشت بعد ازان میفرمود چون لشکر روان شود
مصحف ببرند بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود
که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند ازو پرسیدند که حق تعالی با تو
چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم که این مصحف
اینجا باشد من چگونه خسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم
الغرض آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان
مصحف بخشیدند بنده عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود و در خاطر میگذرد که
اینکس را اگر واقعه باشد خدمتگار را از او وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است
همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از زیاده دور از نیکدلی فروق می نماید فرمود
که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات یافته است این امانت
که می نهند و باز بر میگیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست عزوجل امانت
چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد آنجا روا باشد که بر برند اما
آنکه از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که
هم آنجا که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری و دور از
خانمان خود دور افتد بعد ازان غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند

آن قدر مسافت که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آن قدر او را از زمینی دهند
از بهشت لخلجی سخن در ملوک خوب اعتقاد افتاد و امرای صالح فرمود که پادشاهزادهٔ
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه
آن پادشاهزاده را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز
پهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد
تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد ازان طرف پایگاه بدید بعد ازان باز نظر بالا کرد و
تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد
تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد و بگریست آنگاه او گفت
این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من
دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او
الحاح کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد ازان گفت
بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای من
که خواهد بود دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او
خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگوئی
و چه خواهی کرد پادشاهزاده گفت من چه توانم کرد هرچه خدای تعالی حکم کرده است
همان باشد من بدان رضا دادم آنگاه حبشی را از پایگاه بطلبید و جامه که خود پوشیده بود
او را داد و او را ولی عهد خود کرد آنگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک
و امرا را تبع او روان کرد آن حبشی همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد
و دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت بدست آورد و با حصول غرض باز گشت و
بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت پادشاهزاده آمد دوم روز

آن پادشاهزاده وفات یافت درانچه آن حبشی به لشکر رفته بود چنان زندگانی
با خلق خوب کرده بود که دلهاے همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالۀ او آمد الحق
حکایت حکما افتاد فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامۀ مختصر
و لباسے سهل او ترکیچه بود پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بست و بنواخت آن
حکیم سماع را سه قسم کرده است مضحک هست یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی
در گریه آرنده و منوم هم هست یعنی در خواب آرد القصه چون چنگ آغاز کرد اول
همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه های های بگریستند باز چنان بنواخت
که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او برجاے این سخن بنوشت و برفت که فاراب
قد حضر ها هنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است ما ندانستیم از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود
که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بدان اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی هست بر خلاف
مذهب اهل سنت و جماعت و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به مذهب آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین
بر خلیفه آمد آن حکایت در سیاق اوراق نوشته آمده است القصه شیخ بکرامت خود
آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خداے تعالے میگردانند خلیفه و
حکیم را بنمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد و عرضداشت
کرد که شب در خانۀ من پسرے متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم نام
و لقب او باید کرد یکے از حاضران با آن مرد گفت این پسر را که عمر نام کردے
هر گاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این معنی خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بودی یکی
محمد نام دوم احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفنت شدی و در علین
غضب بودی که همچنین گفتی ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی
اگرچه در غایت خشم بودی نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد
آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل
کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگر کردی تا وقتی مردے
بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ترا چه نام است
گفت عاصی رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردے
بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت مضطجع
و این کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم و این کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و برخیزد وقتی عوری بحضرت
رسالت آمد رسول علیه السلام از وی پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلاله
رسول علیه السلام گفت ترا شعب الهدیٰ نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را
جمل نام کرده است و آن چنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلے
میرفتند یکے بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزلے رسانی و دیگرے
آمد جامه بدو داد و دیگرے آمد چیزے دیگرے داد و آن همه قبول کرد و بر داشت
رسول علیه السلام او را جمل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود چون امیر المومنین
حسن متولد شد مصطفی علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علی رض پرسید که این را
چه نام کردهٔ علی گفت حزن قال لا فرمود این را حسن رض نام کن باز چون حسین
رضی الله تعالی عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد از علی رض پرسید
که این را چه نام کردی علی گفت حرب قال لا این را حسین رض نام کن لختی حکایت

دران افتاد که بسیار کس بخدمت پیران می پیوندند چون غیبتی درمیان می افتد
آن مریدان مزاج نمی ماند ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است
که او گفته هرگاه که کسی بر من بیاید چون بازگردد همین که میان من و او ستونی
حائل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملائم این معنی حکایتی فرمود
که بزرگی گفته است اگر مرا مخیر کنند که ترا هم بر در خانه که هستی جان قبض کنند
با ایمان هم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
درے که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و درے که بیرون باشد آنرا
باب الدار گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا مخیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که
باب البیت است قبض با ایمان هم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت
و ایمان هم من گویم که همبرین در که باب البیت قبض کنید با ایمان هم یعنی که واند
تا آنجا که باب الدار است ایمان با من سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود که تغیر مزاج
مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت علیه الصلوٰة
والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوٰة مال از ما برگیری ما بر اسلام میباشیم ابوبکر صدیق
رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مسامحت
کند حالی زکوٰة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند به مصلحت نزدیک باشد ابوبکر
رضی الله عنه تیغ برکشید و فرمود انچه حق خدا است اگر عقالی که پای شتر بدان بندد
کمتر دهد من بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بر امیر المؤمنین علی رض رسید فرمود
خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوٰة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که
نماز از ما برگیری بدین نوع جمله احکام اسلام برخاستی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکی بود که

میان پیر و مرید [illegible]

یا من پیوند کرده بود چون از من برفت چندگاه مزاج او برقرار مانده بود باز از آن
قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت در دل او همچنان بود اگرچه تا دیری بود
مزاج او برقرار بود بعد از دیری هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرده اشارات
سوی من کرد و گفت این مرد که با من پیوسته است همبران مزاجست و هیچ نگشته است
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند
که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه مزید شنبه دهم ماه ذی القعده
سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دستبوس میسر شد الحمد لله حکایت خواجه شاهی
موی تاب رحمة الله که در بداؤن است در افتاد فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رح
او را شاهی روشن ضمیر گفتندی در آنچه او را خرقه داد کسی را بخدمت خواجه محمود
موی تاب فرستاد رح و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم
این معنی شما را پسند می افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هرچه شما کنید پسندیده باشد
و صواب همان باشد از اینجا سخن برادر او خواجه دیگر موی تاب افتاد رحمة الله علیه
مولانا سراج الدین حافظ بداؤنی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود
به تجدید وضو کرده و رکعتین بگزارد به رحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند کما تعیشون تموتون از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر
او بود فرمود چون خلق بدو روی آورده و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی می شد و این
خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود همدران عهد درویشی بود در بداؤن
او را مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا میدید میگفت ای
سنگ پاره گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد که
او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود رح الحمد لله سخن در آن افتاد که اظهار کرامت
نباید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی روی راستی گدای بیچاره

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود یح که او وقتی بر لب جلہ رسید ماہی گیرے را دید او را گفت که دام در آب انداز ماہی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواہم بود راست دو نیم من ماہی در دام خواہد افتاد از دو و نیم من نه ہیچ کم و نه زیاده ماہی گیر دام در آب انداخت ماہی در دام افتاد چون توزن کردند راست دو نیم بود نه کم و نه زیادت القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی دران دام مار سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی و او را ہلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی گفت اگر مار او را ہلاک کردے بارے شہید رفتی چون باز زید که داند که خاتمت کار او چگونه خواہد بود از ینجا حکایت سید و فرمود که اگر کسے را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدہید تا بخورد نیکو شود ہر چه او میگفت ہمچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت از ینها مکن ترا زیان خواہد شد عاقبت ہمچنان شد او را به بلا ابتلا کردند شیخ علی شوریده بدو آمد و گفت من نمیگفتم از ینها مکن ترا زیان خواہد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بلا ابتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نه کرد او ہمیدان برحمت بپرد از آنجا حکایت شیخ احمد نہروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بہاء الدین زکریا رحمة الله علیه کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نہروالہ فرمود که اگر مشغولی احمد نہروالی بسجده باید ده صوفی باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوہی برفتی درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی ہر بار این شیخ احمد نہروالہ را منع کردی که با این انبوہی در مسجد مرد و یاران را ہمراه خود مبر تا روزی شیخ احمد ہمچنان با یاران بہم در مسجد میرفت در اثناء راه یکی مریکی را زالت میکرد شیخ احمد با یاران بہم رسید گرد برگرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را از زان لت با تو خرید

درین میان شیخ علی شوریده در رسید شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای
این کارها با یاران هم از خانه بیرون می آیم تحتی حکایت درین افتاد که شیخ احمد
نهروالی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد ازان فرمود چنین گویند که
اورا نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو امام مسجد جامع اجمیر بود
روزی شیخ احمد هندوی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندویها
خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد
که در سرود هندوی خرج کنی فقیه مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن
یاد گرفت مردی اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود در آن سماع
که واقعه شیخ قطب الدین بختیار بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز دران مجلس حاضر بود
حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سابق اوراق آمده است تحتی سخن درویشان
بداون افتاد فرمود در بداون درویشی بود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بداون
در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری
رحمه الله علیه خواست تا ازو خرقه بستاند هم برین نیت جمعیتی کرد و درویشان را
بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت عذوبت آب حوض سلطان میکرد
آن عزیز بشیر که بطلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل
حوضی ست حوض ساغر که در بداون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم
حاضر بود چون سخن ازوی بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این را خرقه مده
که این گزاف گوئی است مولانا ناصح الدین همچنان کرد او را خرقه نداد ازینجا
حکایت خواجه عزیز کوتوال بداون افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و
پیوند شیخ ضیاء الدین که در بداون بود بود و داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی
و درویشان را در بارگاه فرستادی و ماجرا کردی و موجه گفتی هم در بداون رجائی

شهادت یافت در باب او فرمود که روزی من در طرف ابنستان بدایون که آنرا
کهر الو گویند رفته بودم این عزیز کوتوال زیر درخت نشسته بود و باید کشیده
چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیائید من می ترسیدم نباید که ایذا کنند
چون رفتم مرا به تعظیم تمام بپهلوی خود بنشاند طعام خوردم بازگشتم مولانا سراج الدین
حافظ بدایونی سلمه الله تعالی حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ فشیخه
شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که اینهم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشی در افتاد که او اگر کسی را
دیدے که با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پله کسے نه نشسته بنده عرضداشت کرد
یعنی خورشی ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند شیخی میکند فردا قیامت اعمال
آنرا در پله پیری نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پله کسی نه نشسته است
یعنی پیری ندارد والحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور بسعادت دستبوس ارسیده شد چون تشریق بود و آمد و شد خلق
بیشتر بود و طعام زمان می آوردند دران حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را
پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را دوست داری گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که
اکل است و اکل است و اکله است بعد ازان بیان این هر چهار کلمه فرمود که
اکل مصدر است اکل نسخه بخورند اکله یکبار کرة واحدة اکله یک لقمه درین میان
عزیزے بیامد و پسرکے خرد پیش آورد و تخته آنگاه عرضداشت کرد که این پسرک
من است تخته این بقلم مبارک خود بنویسید تا برکت این خدای تعالی او را قرآن
روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که
هر که چیزی برای بر آمد کار کسی بنویسد اگر قلم او بآسانی برود و در جریان قلم درنگی نباشد

فائده من لیس له شیخ فشیخه شیطان ومن لم یر مفلحا لا یفلح ابدا ۱۲

فائده اکل و اکل و اکله و اکله ۱۲

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و کمشی باشد دران کار هم درنگی
و کمشی باشد آنگاه فرمود که این عقلیها است هرچه ازینها فراستی باشد اظهار
کردن او روا باشد درمیان حکایت خواجه شاهی درافتاد فرمود که او را در بلد بعد از ان
رونقی پیدا شد و همه خلق روبرو آورد و هرجا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه
شاهی مردی سیاه فام بود هم دران عهد درویش بود او را محمود نجاشی گفتندی
وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گرمابه سنگ گرم کردهٔ سوخته خواهی شد
همچنان شد که او گفت خواجه هم دران جوانی برفت لختی حکایت درویشی افتاد
فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات
دیوانهٔ یافتم واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یکخانهٔ بودیم
در یک حجره می غنودیم وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند
و نمیگذاشتند که کسی دران حوض پاے نهد مرا با نگاهبانان آن حوض آشنائی بود
مرا نگذاشتند تا دران حوض وضو ساختم بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را
نگذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بدین درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن
و بده آن درویش گفت سبوے آن زال پر کردم و دادم عورتی دیگر آمد و سبو بمن داد
و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم همچنین چهار پنج سبو را پر آب کردم
دادم الغرض چون از انجا باز گشتم بحجره آمدم آن دیوانه خفته بود من در آمدم و وقت
نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه
غلبه و شور آورده که ربهان بود که سبوے آن عورت پر کرده و دادهٔ والحمد لله رب العالمین
پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمائة دولت پابوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پابوس بدست آمدم رحمت و شفقت بسیار فرمود از تشنه ...

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازیِ فراوان ارزانی داشت و هیچ که رفیق
و رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوسی رفته بود
به مصاحبت بنده در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را
در راه بسبب زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر اینکس بود
چون او را رنجی و زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعات احوال او
کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمة الله علیه دایم در سفر بودی
در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر
رفتی عمر او همبرین نوع مصروف بود تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم
خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود من گهی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر
گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بود آن جوان بدان سخن باز نه ایستاد
گفت البته برابر تو خواهم بود چون جد بسیار کرد ابراهیم هم رضا داد القصه ابراهیم
خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود
تا رسید بموضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او
سه ماه در آن موضع بماند بعد از آن روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد
و با ابراهیم این معنی بگفت ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بر آن سوار شدی جز آن
هیچ وجهی خرج نبود آخر آن خر فروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندگهی بگذشت
این جوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد
جوان با او گفت آن دراز گوش خود مرا ده تا بر آن سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را
ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش را فروختم و برای تو نان و ماهی مرتب
کردم القصه از انجا الطریق روان شد ندسته روز خواجه ابراهیم آن جوان را بگردن خود
برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود و برداشت

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد
بنده این مجبر ناخوش آن حضرت هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود
این معنی عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت دو ماه زحمت دیدم
زحمتی عظیم شد نامردی را بیاوردند که او در بیرون آورد علامات سحر مهارتی داشت
القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گِل از زمین بر داشت
و بوی میکرد درین میان گِلی را بوی کرد گفت اینجا بکاوید بکافتند علامات سحر
پیدا شد آنگاه اندک مایه خفتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر
مهارت میدارم که اگر بگوئید آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند
گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید هر که کرد من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد
که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری
آن سحر بیرون آمد و طائفه که این حرکت کرده بودند دریافتند و ایشان را والی اجودهن
و منصرفانی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاده اند
عرضداشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من عفو کردم بگذارید از نسبت
این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین منزل شد
شعر نفاثات رفع شد امیرالمومنین علی بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت کرد که اگر
فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود که
چون خدای عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم ازینجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر بر آمده بود در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من
نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم ازان میگویم که من در خواب دیده ام
که مرغی پیدا شده است دو بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیرة ابن لولو نام

ف: سحر کردن حضرت سلطان المشایخ و عفو کردن
ف: خبر شهادت عمر

اورا در محراب تیغ بزد چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیفتاد غلام بیرون آمد
نه تن دیگر را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه به رمقی
دم مانده بود این خبر بدو رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری اورا از برای من نکشتند
ازینجا حکایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که اورا عبد الرحمن ملجم کشت و
و آن چنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه افتاد
و با علی هیچ سلاحی نبود علی پرسید بر کرانه آبی پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد و بر کرانه
آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روی سوی گورستان
کرد و بنام یکی آواز داد هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند باز امیر المؤمنین علی رض
همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز داده اند باز همچنان
آواز داد که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه از وی پرسید که پایاب کجاست آن مرد آواز داد که همین جا که تو
ایستاده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آب در آمد و گذارا شد و عبد الرحمن ملجم این همه
مقالات بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذاره شد گفت ای علی رض نام این همه مردگان را
دانستی و نام پدران ایشان دانستی و نه دانستی که پایاب کجاست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بحال من مطلع شوی القصه امیر المؤمنین علی رض به نماز
ایستاد و عبد الرحمن ملجم تیغ گذارد امیر المؤمنین علی رض چون زخم خورد گفت فزت و رب الکعبه
آخر این سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرضداشت کرد که عبد الرحمن
مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد
که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود از صحابه بود خسر بوده
رسول بود علیه السلام او با خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی او حرم رسول بود

صلی الله علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود
و اعزهٔ دیگر از لشکر می رسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عرضداشتی
نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم
آورده بودم رباعی زان روی که بندهٔ تو دانند مرا ؛ هر مردمک دیده نشانند مرا ؛
لطف عامت عنایتی فرموده است ؛ ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا ؛ بعد ازان چون
بخدمت شیخ پیوستم ازان رباعی یاد کرده و فرمود که من آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب
دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد
بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه چیتل ششگانی داده بود و گفت که این را
بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و دعای من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن
سه چیتل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود
آن سه چیتل استد و پیش نهاد بعد ازان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود از اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی
آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد
یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن تحفه و هدایا نهاد
آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه میباید از تحفه و خدمتی برگیرید هر یکی برخواست
و نقدی و صره کالای بهتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود وی را اشارت کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم
که زال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی
برین حرف بنده عرضداشت کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود
که نی او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت
شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها با وکرد که هیچ بنده مریدی را میسر نشود تا همچنین گویند

که شیخ شهاب الدین رح هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف
توشه که از برای او بر میداشتند موافق مزاج او نبود زیرا که او پیر شده بود و توشه
سرد شده موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی
و دیگ بر سر کرده میبرد و آتش دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام
طلبیدی گرم بردی ازینجا بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود
بیان فرمود که شیخی بزرگ بود تارک دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در دوام بودی
و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود او و یاران او
بجوزیده و هندوانه افطار کردند و گذرانیدند این خبر به والی آن شهر رسید گفت
چون او از ما چیزی قبول نمیکند نقدانه ببرید و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید
که اندک اندک بمصرف رساند و این معنی پیش شیخ نگوئید حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید
و وصیت کرد چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نه گوئی که از کجا است القصه
چون سیم بیاورد و خرج کرد آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت
خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب بما آوردی از کجا بود خادم نتوانست
که پنهان دارد صورت حال بازگفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونه آمد
و قدم او کجا ها رسید گفتند که همچنین آمد و همچنین پا نهاد فرمود که هر کجا که قدم او
رسیده است آنقدر زمین بکاوند بکافتند و گل بیرون آوردند انداختند و آن خادم را
با آن سیم هم از خانقاه بیرون کرد از حال ترک شیخ ابو سعید تبریزی برین نوع
تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کردی
تا وقت وفات او آمد پسری داشت او را عماد گفتندی حال او بحال شیخ هیچ نمی مانست
بیامد و از خادم کلید خزانه طلبیدن گرفت خادم دران مضائقت می نمود که این
ساعت چه ذوق است شیخ در حالت نزع بود که این سخن در گوش شیخ رسید

فرمود که کلید او را بدو پسر کلید بردو خزانه باز کرد شش دینار پیش موجود بود آن نیز
بر شیخ خرچ شد والله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان عمت
میامنه سنه مذکوره بسعادت پابوس رسید و مشتعلی بیامد خواجه ذکره الله بالخیر
از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده ام بدر سرای آمد و شد میکنم تا مرا زمانی
و فراغتی حاصل آید چون او باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک
راندند شعر در وصف حال بس سره ایست * چون بخواهش رسید مسخره ایست *
آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند و بر هر کسی میبرند سخت
بی ذوق است و علم نیز همچنین بنفس خویش بس شریف چیزی است اما چون آنرا
کسب می سازند و بدرها میبرند عزت آن میرود و درین میان غلامی هم از مریدان بر سبیل
دیک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو بنشستند خواجه
ذکره الله بالخیر از ان غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلی بمسلمانی دارد او عرضداشت
کرد که او را بتحت اقدام بجهت این معنی آورده ام تا به برکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی
بیابد امید باشد که به برکت صحبت او مسلمان شود و بعد از ان حکایت فرمود که چون خلافت
بامیر المؤمنین عمر رض رسید او را با بادشاهان عراق مصاف شد بادشاه عراق گرفتار
او شد او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم
آن بادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام
قبول نکنی ترا بکشم بادشاه گفت بکشش من اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند
و سیاف را بخواندند این بادشاه عظیم کیش بود زیرک دانا چون آن حال معاینه کرد
روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیارند آب
در آوند شیشه کرده آوردند بادشاه گفت که من درین آوند آب نخورم عمر گفت که او بادشاه

بوده است برای او آب در آوند نقره کنید و بیارید همچنان کردند هم نه خورد و گفت
برای من آب در آوند گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کردند و بدست او دادند
روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب نه خورم مرا نه کشی عمر
فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری ترا نکشم آن بادشاه کوزه بر زمین زد کوزه
بشکست و آب هم بریخت آنگاه عمر را گفت که من این آب نه خوردم و تو عهد کردهٔ
که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از
کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را مصاحبت یاری فرمود
که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه عراق را در خانهٔ آن یار
بردند و با او چندگاه بر آمد صلاحیت صحبت آن یار درو اثر کرد جانب عمر پیغام
فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد
مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق
بتو میدهم بادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی
خراب بده تا وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که دهم درین میان بادشاه گفت
که مرا دیهی می باید خراب تا من آنرا آبادان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت
عراق فرستاد و در جملهٔ عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر
با آن بادشاه صورت حال باز گفت که در جملهٔ عراق هیچ دیه خراب نیافتند بادشاه
گفت مقصود من ازین حرف آنست که من عراق را همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر
موضعی خراب شود فردا قیامت جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت
چشم پر آب کرد و بگریست که بر کیاست و کفایت بادشاه عراق استحسان بسیار فرمود
آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی
بود که در جوار خانهٔ خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز خانه داشت چون بایزید

نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت چه مسلمان شوم اگر
اسلام اینست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید مرا ازین اسلام
عار می آید سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد ملیح که
عتیق خدمتگار من است قدرے نبات پیش آورد و دیگر عجوزه او را عقدے شده بود
خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این ملیح چهار عجوزه دارد و الغرض چون
نبات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه او را عقدی شده است خواجه
ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابی باشد
از دوزخ ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق را گفته
یعنی پدر دختران او وسعتی باشد در رزق آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را
بکشت مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی مهتر خضر را از خاتمت حال او
خبر بود جواب آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی
دخترے داد که هفت صاحب ولایت از و تولد شدند بعد ازان بنده را پرسید که نماز
تراویح کجا میگزاری بنده گفت در خانه میگزارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده
گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکوست آنگاه فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز همین خواندے شیخ پیر شده بود تراویح نشسته گزاردی همین فریضه
ایستاده گزاردی باقی نمازها نشسته گزاردی آنگاه نام بزرگی گرفت که او گفت
که من یک لقمه خورم و خسپم بهتر از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود که شیخ کبیر
صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا حجامت یا تب آمدی البته روزه داشتی
بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رح که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات واعملوا
صالحا گفت او را نها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

سنة المذکور دولت پائبوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود
فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی
آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان
کودکان نزدیک او شد و یک دست زیر زنخ او بنهاد و یک دست بر سر او کرد و قبلی جبهه
درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای
خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری این حکایت مشهور است
و مسطور و این لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل جملما آنگاه حکایت فرمود که
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یارے را بولایتی امیر گردانیده بود
و مثالے بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده در اثناء راه آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
خردکی را در کنار گرفته بود مراعتی و شفقتی می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت
من ده فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت
آن مثال اقطاع که ترا داده ام مرا ده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه
آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر خردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود
والله اعلم چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پائبوس حاصل گشت
آینده بیامد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آئی گفت از دار الخلافت او از
لشکرگاهی که در بسری بود از انجا آمده بوده است چون آن مواضع را دار الخلافت
نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد
فرمود که بغداد را اول مدینهٔ منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را
او بنا کرده است بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان
سخن در اولیاء حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف
کرخی رحمة الله علیه در عرصهٔ عرصات حاضر آید همچنین نماید مستی طائفهٔ خلق حیران مانند

فـ در محبت اطفال

فـ در تسمیه بغداد [illegible]

فـ در معروف کرخی [illegible]

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف
کرخی گویند آنگاه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت در آ او گوید نی من ترا
از برای بهشت نه پرستیده ام بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در وکنند
و او را کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد حضرت در رعایت عظمت و پاکی
فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که این بزبان راست نیاید و این مسئله بحثی نیست بنده عرضداشت کرد که نظمی مناسب
این حروف یاد می آید که ع عشق را ابو حنیفه درس نکرد + چون بنده این مصراع
بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع ع شافعی را درو روایتی نیست +
والله اعلم شنبه هجدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر وسبعمائه دولت پای بوس
حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را
گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم
استاد عاصم صاحب قرات رضی الله عنه ازو پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او
بگو گفت وقتی او جانب صحرائی بود از آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت
و ناسزا میگفت عاصم هیچ نمی گفت و جواب هم نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید
آن سفیه همچنان بد میگفت چون مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت ای
خواجه بازگرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا
ایذای بلا رسانند بعده آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بخدمت
او نشسته بودم و شاگردی چند خبر میخواندیم او فائده می فرمود و ما تعلم میکردیم عاصم
خود را بجامه گرفته بود و نشسته کمر و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود درین میان
یکی بیامد و گفت که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت عم زادگان تو که میان ایشان
خصومت شد در خصومت کشته شد عاصم گفت بروید بر فلان کس نماز گزارید و فلان

در فضیلت حلم
حکایت عاصم

موضع دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه بخوانید
بخوانید آن بزرگ میگوید هیچ تغیرے در روے او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان
گرفته بود از خود جدا نکرد و بر هئیت دیگر نشد و همچنان بسبق گفتن مشغول شد بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابهٔ ابوبکر رضی الله عنه بحلم منسوب بود
تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و بعیبی طعنه کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها
که در من است ترا چیزے سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران برگردند بنده عرضداشت کرد که از انچه
بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد به یا آنکه همه روز
پیش پیر باشد و از محبت بیخبر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن کسی است که در یاد
پیر و محبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود و بعد از آن این مصرع بر لفظ مبارک راند
ع بیرون ز درون به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر
که ایشان پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم
شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگے را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین
خفته است و در اثنای آن بود که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم
اما دران سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که این جامهٔ من و عصا و مصلا
و نعلین چوبین شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من آن عصا
و جامه را دیده بودم جامهٔ دوتائی بود سوزنی الغرض آن شب که نقل حضرت
قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در هانسی بوده است
رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

حکایت حلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه

حکایت نقل قطب العالم [illegible]

در حضرت میخوانند و دوم روز آن شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید
قاضی حمید الدین احمد ناگوری رح در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین آورد طیب الله ثراه شیخ دوگانه بگزارد و آن جامه بپوشید در خانه
که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بباید سه روز بیش آنجا نبود بروایتی هفت روز
بود باز طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که ادرانچه شیخ در خانه قطب العالم
حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد رح سرهنگا نام یکی بود از هانسی آمد مگر درین خانه
دو سه بار بیامد و دربان رها نکرد و یک روز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرهنگا
بیامد و در پاے شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگریئی گفت سبب آنکه شما
در هانسی می بودید ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است
شیخ همان ساعت با یاران گفت که من باز به هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که
شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جاے دیگر میروی شیخ فرمود که نعمتی که برا روان
کرده است در شهر همان و در بیابان همان والله اعلم شنبه سوم ماه ربیع الآخر
سنه مذکور بشرف دستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیدهٔ مریدان افتاد بنگاه داشتن
نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری را نبیسه بود
شرف الدین لقب ساکن قصبهٔ ناگور او را هواے آن شد که بخدمت شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان شد
او را کنیزکی بود در قیمت صد تنکه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت
شیخ الاسلام رسی و ارادت آری بندگی من هم عرضداری یکے دستارچه کشیده
بدو داد که این خدمتی من برسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام
رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد که مرا در خانه
جاریه ایست او روی بر زمین آورده است این بگفت و دستارچه که او فرستاده بود

پیش نهاد شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند
که خدایش آزادی دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که
چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است که خدایش آزادی دهد حقیقت است که او آزاد
خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی است من نتوانم آزاد کردن او را بفروشم باشد که آنکس
بخرد و او آزاد کند چون این اندیشه کرد باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک در خانهٔ
دیگر آزاد شود پس ثواب او را باشد هم من چرا آزاد نکنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد
و گفت من او را آزاد کردم والله اعلم یکشنبه هژدهم ماه مذکور رسید دولت
دستبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق
بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند
و در طلب هم اینچنین بسیار رانند و دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند
و یکبارگی بعداوت مشغول باشند نوع سوم آنست که دنیا را نه دوست دارند و نه دشمن
و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو بعد از آن حکایت فرمود که مردے
بر رابعه آمد و بنشست و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو بار دیگر
بر من نیائی تو دوست دنیا می نمائی زیرا که ذکر آن بسیار میکنی از اینجا از نسبت
ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف کیتهل و کهرام بودی او را شیخ صوفی بدمی
گفتندے که او تارک عظیم بوده است تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدے بنده
عرضداشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که خیر بعد از آن فرمود که اگر او را پیرے
بودی ستر عورت بفرمودی از اینجا معلوم شد که او پیری نداشت آنگاه فرمود که
او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جائیکه بهشت است دریغا که در او نماز نیست
درین میان بنده عرضداشت که اگر پیرے باشد دنیا دار او را نشاید که مریدان را
از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند موثر نیام

زیراکه لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت بلسان حال مؤثر آید چون
لسان حال نباشد لسان قال اثر نکند لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشتی
و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن مندیل جانب پای او بود ناگاه
پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بیحد و اندازه نمود بغایتی که
میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بزه و تاسف و اندوه خواهم بود
از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خرقه یافتم آن گلیم خرقهٔ چشتی و آن گلیم هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب
دهلی می آمدم آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدیم بموضعی که
آنجا بیم قطاع بود باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم
درین میان هندوی چند هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمدند
من ملتفت شدم سبب آن جامه که با من بود و در دل کردم که این جامه دادهٔ شیخ ماست
اینها نتوانند که از من ببرند یا در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری پیش در دیار
آبادانی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی یک طرف رفت و یکی طرف دیگر
همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند ما سلامت آمدیم لختی سخن در جمع و خرج
دنیا افتاد فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که
بدو ستر عورت باشد رواست اما زیادتی نشاید هرچه میرسد خرج کنند ذخیره
نکنند آنگاه این بیت بر لفظ مبارک راندند ؎ زر از بهر دادن بود ای پسر *
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر * آنگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم
ملائم این معنی گفته است ؎ چون خواجه نخواهد برد از هستی زر کانی * آن گنج گهر
او دارد پندار که من دارم * همین میان یکی را سهوا فرمود مناسب این حکایت

فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی ازینجا جانب کعبه رفته بود
و همانجا ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانهٔ من در آید
و با او مسواک نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است لختی سخن در مکارم اخلاق
درویشان افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه و بو علی سینا باهمدیگر
ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند بو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود
برراه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ در باب من بگوید برمن بنویسی
چون بو علی باز گشت شیخ بو سعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان نه راند نه بنیکی
و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نه شنید یک روز از خدمت شیخ پرسید و سوال کرد
که بو علی سینا چگونه مرد نیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد
اما مکارم اخلاق ندارد و صوفی صورت این حال بر بو علی سینا نوشت بو علی
ازانجا چیزی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق
نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من این
نگفتم که مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد لختی حکایت قاضی منهاج الدین
در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او بر فتمی تا روزی در تذکیر او بودم این
رباعی بگفت رباعی لب بر لب دلبران مهوش کردن ✤ و آهنگ سر زلف
مشوش کردن ✤ امروز خوش است لیک فردا خوش نیست ✤ خود را چو خسی طعمهٔ
آتش کردن ✤ خواجه ذکره بالخیر فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود رفتم
بعد ساعتی باز بخود آمدم بعد ازان از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق
بوده است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه و آن روز
دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر
فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع آمد و دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد

انگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت
بر لفظ مبارک راند که یک بیت ازان یاد مانده ست ؎ نوحه میکرد برمن نوحه گر در مجمعی
آه زین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت ٭ انگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین
را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابو المؤید در افتاد
رحمة الله علیه بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیده اید فرمود آری ولی در ان وقت
کودک بودم درک معانی چندان بمراد نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم
که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشیده بدست گرفت و در مسجد آمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بر هیئت او ندیدم دوگانه با راحت بگزارد و بر
بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند
بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابا خود نوشته دیدم
هنوز سخنی دیگر نگفته بود که این سخن در خلق درگرفت همه در گریه شدند انگاه این
دو مصراع بگفت ؎ نه از عشق تو زتو حذر خواهم کرد ٭ جان در غم تو زیر و زبر
خواهم کرد ٭ این بگفت نعره ها از خلق برآمد بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع
بگفت انگاه گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چکنم این سخن
بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر کرد انگاه قاسم مقری آن مصراع دیگر
یاد داد شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المؤید
رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد او را الازم گرفتند که دعای باران
بگو بر سر منبر برآمد دعای باران بخواند بعد ازان روی سوی آسمان کرد و گفت
یا الله اگر تو باران نه فرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و از منبر فرود آمد
حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی
شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی

نیازی

نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی اگر باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی بنام شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه سید قطب الدین گفت از کجا میدانستی گفت وقتی مارا با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست و زیردست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او کوفته شده بود در آنچه مرا دعای باران فرمودند من بر سر روضهٔ او رفتم و گفتم که مرا دعای باران فرمودند و تو از من کوفتهٔ اگر تو با من آشتی کنی دعای باران بخوانم و دگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضهٔ آواز برآمد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت پابوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد که بعد اداے فرائض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند کراهت باشد چون خواهند که جاے بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابله راست قبله باشد والله اعلم بالصواب آدینه سیزدهم ماه مذکور شد سعادت پابوس بدست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت میطلبند بر لفظ مبارک راند که مشائخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم میباشد مگر دست مغفوری بدست ایشان رسیده باشد لختی حکایت نفس درویشان افتاد که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل سنجری رحمه الله پیش آمد و گفت که مرا همسایه است که نظر او در خانه می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست که تو با ما پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جملهٔ پیوستگان خواجه ام گفت آنگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی شکند چون خواجه اجل چنین نفسی براند آن مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از

کجا افتاد گفت نعلین چوبین پوشیده بود بلغزید بیفتاد چنین واقعه شد لختی سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب از علماء بالا در دهلی آمدند ازان چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمے آیند الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنگ بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را عرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخرها از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بر لفظ مبارک راند که من او را دیده بودم هر روز بگاه از خانه برون می آمدی پیاده و او را از ده اسپ یاده بود و هیچ غلامی برابر خود بردی و او را از خدمتگاران از صد زیاده بوده است او را پسرے بود نور الدین محمد لقب روزے آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی و ما دشمنان بسیار داریم هیچکس برابر تو نمے باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند و یا کوزهٔ آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت با محمد اگر آنجا که من میروم غلام را مدخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بست و نهم ماه جمادی الآخر دولت دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این در خاطر میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار خواجه اویس قرنی رضی الله عنه آن نمازها فرموده است و سورتها تعین کرده و دعاها ملتمس کرده از کجاست خواجه ذکره بالخیر فرمود که این معنی از الهام هم باشد بعد ازان حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ
یا ناصر یا معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت
ایشان و یاری خواستن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزی
مرا دعای نوشته داد و آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین
ایاک نعبد و ایاک نستعین الحق حکایت در احوال مشائخ افتاد بنده عرضداشت کرد
که من سخنی شنیده ام و همچنین میگویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است
بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل قرار نمیگیرد فرمود که چه کلمات است
بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من دو نه تحت لوائی یوم القیمة
خواجه ذکره بالخیر فرمود که خبر او نگفته است این سخن او نیست بعد ازان فرمود وقتی که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این سخن
نیکو نه گفتم من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان می شوم و میگویم
اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنجا سخن
در احوال رسول افتاد علیه الصلوة والسلام فرمود که مشائخ را و مردان خدا را که حالی
پیدا می شود از انجاست که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند
که روزی رسول علیه الصلوة والسلام در باغی در آمد و دران باغ چاهی بوده رسول
علیه الصلوة والسلام بیامد و بر کرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته
و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری
درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة
والسلام بیامد و از آمدن ابو بکر اعلام داد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را
درون طلب و بشارت ده به بهشت ابو موسی رفت ابو بکر را رضی درون طلبید ابو بکر بیامد
و برابر رسول علیه الصلوة والسلام بنشست و همبران هیئت پایها در چاه فرو هشته بود

بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیاید ابو موسیٰ از آمدن او هم خبر کرد بعد ازان پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام او را هم با آن بشارت درون طلبید او هم بیاید و جانب چپ رسول علیه الصلوٰة والسلام همبران هیئت بنشست بعد ازان عثمان رضی الله عنه او را نیز درون طلبید بعد ازان که عثمان بیاید مقابل رسول علیه الصلوٰة والسلام همبران هیئت بنشست بعد ازان رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجاییم موت یکجا خواهد بود و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر او خرقه افتاد خواجه ذکره بالخیر فرمود که مصطفیٰ علیه الصلوٰة والسلام در شب معراج خرقه یافته بود آن خرقه را خرقهٔ فقر گویند بعد ازان صحابه را طلبید و گفت من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا چه جواب میدهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقه بدو ده و آن جواب من میدانم تا که خواهد گفت بعد ازان روی بسوی ابو بکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابو بکر گفت صدق ورزم و طاعت کنم و عطا دهم بعد ازان عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعد ازان عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت انفاق کنم و سخا ورزم بعد ازان از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را پوشم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که بستان این خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی ازانجا سخن در مناقب امیر المؤمنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد ازان فرمود که زرهی ازو غایب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید او را بگرفت و گفت که این زره من است یهودی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان دران ایام امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح ردیم دعوی آخر رسانیم همچنان کردند و دران عهده شریح نائب علی بود
القصه چون پیش شریح رسید تا دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المومنین
علی کرد و گفت اگرچه خلیفه تا تویی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی
آمده تو با این یهودی یکجا بایست امیر المومنین علی رض همچنان کرد برابر یهودی
بایستاد و گفت آن زره من است بدست آن یهودی ناحق است شریح گفت بینه
اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت علی امیر المومنین حسن را و قنبر را
گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی ایشان نخواهم شنید
امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره بردار و ببر تا آنگاه
که دو گواه بگذراند آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او
ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المومنین
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المومنین علی رض
آن زره را به وبخشید و یک راس اسپ هم زان مجلس یکی از مریدان بیامد عرضداشت کرد
که در خانه بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده
گفت خیر فرمود نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج
رحمة الله علیه وقتی از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر
نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بود او
او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت
یک انار شیرین بیار خواجه خیر نساج یک انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید
ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد
آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش
می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است و ترش کدام او گفت

مدتی است تا باغبانی این باغ میکنی انار شیرین و ترش بمن نمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده امین ام انار نمی چشیم و نمی خورم که بدانم خصم باغ چون
این حال معلوم کرد او را آزاد کرد خواجه نساج را پیش از این نام دیگر بود و آن مرد
او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج از آن بندگی آزاد شد گفت نام من همین باشد
که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب سنه المذکور دولت
پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود و تحقیق آن باز پرسید و آن حدیث
این بود که زر غبا تزدد حبا گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام
فرمود که آری این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود
که او دائم ملازم آن حضرت بودی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام
او را فرمود زر غبا خواجه ذکره بالخیر فرمود یعنی که یکروز بیاید و یکروز نیاید
آنرا زر غبا گویند رسول علیه الصلوة والسلام او را گفت یعنی یکروز بیا و یکروز میا
الحق حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود صبر سه
محل است اول الصبر عنهن بعد از آن الصبر علیهن بعد از آن الصبر علی النار آنگاه
بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد
و هیچ میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نیاید
زن بخواهد و کنیز بخرد باید که بر بلاهای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر معاذا
از ایشان بگذرد و در خطا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع باشد اول الصبر
عنهن دوم الصبر علیهن سوم الصبر علی النار والله اعلم بالصواب سه شنبه سیزدهم
ماه شعبان سنه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد حکایت مولانا
نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضی علما در حضرت بابت او چیزی گفته اند
فرمود نی از آب آسمان پاکیزه تر بود هم عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری

همچنین نوشته دیدم که او علمای شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود که او را با علمای شهر تعصبی
تمام بود و سبب آنکه ایشان را آلودهٔ دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را بدان چیزی
منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی رافضی را
گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا رجا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است
یکی مرجی خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید
و مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اینست بعد از آن
حکایت مولانا ترک فرمود که او را سخنی کبیری بود اما دست بکسی نداشت هر چه گفتی
بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود نداف هر روز یک درم بمولانا بدادی
وجه معاش او همان بوده است بعد از آن حکایت فرمود چون او بجانب رفت همانجا
ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید دو من برنج بدو داد بستد و دعا کرد
آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معتقد فرستاده بود و بر گاله بود
از زر او آزار کرد و چوبی بدست برداشت آن چوب بران زر میزد و میگفت این
چیست از پیش ببرید الغرض چون آن مردان دو من برنج در یکه بدو بردو او بستند
او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر را رد کرده بود این
ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو بکه ز باد دهلی
قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت
پیر شدم و چوب اینجا عزیز است بعد از آن فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید
و تذکیر کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من
بسیار تذکیر او شنیدم او چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او
بشنوم من جامهٔ رنگین داشتم و پاره پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبوده
همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد مسلمانان صراف سخن رسید

بعد ازان مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود بعد ازان حکایت در نوشتن تعوید دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی از من تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسم یا نه شیخ الاسلام قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست و نه بدست من تعویذ نام خداست و کلام خدای تعالی می نویس و می ده بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ او نوشتی حاضر نبود و خلقی بجهت تعویذ بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس من تعویذی نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد مزاحمت خلق بیشتر شد بدین میان شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویس و بده بعد ازان فرمود که مسائل دست بزرگان هم کاری میدارد و شنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی بر سم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون او باز گشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی می دهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکین بیاید و چیزی نیارد هر آینه مرا چیزی بدو باید داد انگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از انجا باز میگشتند دلها می دادند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان فوائد که میگرفتند چون لتفرقه شدندی تا چیزی نه خوردندی باز نه گشتندی انگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی بر خود گذاشته باشد از بامداد تا وقت قیلوله

هرچه بودی بدادی و بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی درین میان بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هرچه بی نیت بدهند و برای خدا ندهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف نیست آنگاه فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشتی یکی بخدمت او این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابو سعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر از اینجا سخن در همت افتاده بود فرمود که همم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام و آن غلام رشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود بنشاند اول از پسر پرسید که همت تو در چیست پسر گفت همت من در آن است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه آن غلام را پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من در آن است که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزادان را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت در آن که دنیا طلبد و یکی را همت در آن باشد که دنیا گرد او نگردد از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا نمی باید که دنیا باشد این نا بایست هم بایستی است می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر برسد انفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود و خارج از آنچه لابدی است از پوشش و اسپ و آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست اگر نصاب باشد باید داد بنده عرضداشت که نصاب نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیار است زیرا آنچه مرا دانگی هم نبودی وام میکردم میدادم چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقهٔ فطر دادن گرفتم بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر بدهم فرمود که صدقهٔ خود بدهی و صدقهٔ عیال

آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده
دردلوگیر بود ملیح که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب
شهر باز گشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و بعجز و زاری و شکستگی بسیار
بر خدمتگار آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان و دختر باده بنده را بر زاری آنها دل بسوخت
ده تنگه از خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه
بدست من بفروش او بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم
آن ده تنگه که ایشان آورده بودند هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کارے کرد
تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده
عرضداشت کرد که درانچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد تمسک این فعل بفعل مولانا
علاء الدین اصولی کرد رحمه الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است
خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزک زالے داشت نو برده و در بدایون
هم گاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک آرد آس میکرد و میگریست مولانا پرسید که چرا میگرئی
کنیزک گفت پسرکے در مواس کاتهر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر
من ترا نزدیک نمازگاه برم ازانجا راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری ازانجا راه
خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد و او را بر سر راه کاتهر برد و بگذاشت
چون آن این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت چون رسول علیه الصلوة والسلام
دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود بگفت چون سید علیه الصلوة
والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده بکند
مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده
در پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست
که بکدام کلید گشاده شود پس همه کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که

بدان

بدان کلید دیگر گشاده شود اگر از ان نشود بدان دیگر شود و شنبه بیست و هفتم
ماه مذکور به سعادت دستبوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو افتاد فرمود
که احتیاط شرط است آنقدر که دل آنکس بیاساید بعضی چند گام شمرده میکردند
بعضی سهم می غلطند آن بشمار راست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی
رحمة الله علیه فرموده است که این معنی بمکان تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی
آنکه چند گام بشمرده میگردد معتبر نیست اعتبار آنست آن زمان که دل بیارام
بسنده کند آنگاه سخن در ان افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف دائم
یا علتی بر مثل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم احوال خود باز گفت که این عورت را دائم خون روان میشود چه تدبیر سازم
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که وقت هر نماز می وضو میساز اگرچه خون بر حصیر
روان باشد بعد ازین سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشد بنده عرضداشت کرد
که شنیده شده که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز در مقامی که نشسته بودی
هر بار سجده می میکردی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود و در بسته
کرده بود من بنوعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده می شد و در سجده میرفت و
این مصراع میگفت ع از بهر تو میرم از برای تو زیم چه آنگاه حکایت نقل او افتاد
که شب پنجم ماه محرم رحمت بر ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد ازان
بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام گفتند آری گفت
یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز بگزارده باز بیهوش شد این بار
بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار
گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود و سوم بار بگزارد بعد ازان برحمت
حق پیوست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پابوس میسر شد

سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که در بستن شغلها
و تعلق چاکری کم می باشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته
مردی بود حمید لقب او در بدایت حال در دهلی بود و چاکر طغل ظفری که در آخر حال
بلکهنوتی خود را بادشاه ساخته القصه حمید آن چاکر طغل بود و ملازم در خدمت او بودی
تا روزی پیش او ایستاده بود صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد
چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر
او هم پیش طغل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید که میگفت ای حمید پیش این مرد
چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید و همین میگفت ای حمید
تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکرم و او خداوندگار
مرا مواجب میدهد من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حری
و او بنده تو صالحی او فاسق این بگفت و غائب شد خواجه حمید این معنی معاینه کرد
و بر ملک خود رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یا داد و ستدی است آخر رسان که
من پیش تو چاکری نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه
شده ای خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم بود مرا بارے قناعت دادند چون خواجه
ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب
کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه درونه مرد از کدورتها صاف شد ازینها
بسیار بیند مثل آن او صاف درین کس بسیار است اما بسبب افعال قبیح که درین کس است
آن مستوری می ماند چون درونه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل آن معاینه کند
آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند ؎ آن نافه که می جستی هم با تو در گلیم است
تو از سیه گلیمی بوئی از آن نداری ❊ آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون
از خدمت ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوست قدس الله سره العزیز

و ارادت آورد من او را دیده بودم مردی اہل بود گاه گاهی تذکیر هم گفتی و در ورع و طاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده که تو دران دیه برو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل مهتاب نور ندهد تو دران دیه برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر بعد ازان شش هفت مرد عزیمت حج کردند خواجه حمید بیامد و در بارگه شد و خدمت شیخ را گفت که در بارگه شده ام ترک فرمانی میکنم مخدوم مرا فرموده است که دران دیه رو ساکن شو من آن دیه و کیلوکهری بسیار دیده ام یاران من بحج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان بحج بروم شیخ فرمود برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون بازگشت در راه برحمت حق پیوست جوانی آن روز بیعتی بجنبید کرد مگر او را در نزدیکی از طرفی ایذای رسیده بود در باب او این بیت فرمود

بیت ای بسا شیرگان ترا آهو است ❊ ای بسا دردگان ترا دارو ست ❊

دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسیده شد سخن در استقرار توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که اینکس که دست شیخ میگیرد و بیعت میکند آن عهد خداوند است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست همچنان که هست همچنان باشد که دست چه میگیرد و آنگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم در اثنای راه تشنگی اثر کرد هوا سخت گرم بود و آب دور درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را نمی شناختم او را سید عماد گفتندی مردی خوش باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم جایی آب باشد که من نیک تشنه ام یک مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور پیدا که دران مطهره شراب بود و کنی و مرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی هیچ جایی

آب نیست ما ازان بی آبی این را برداشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این
نخواهی خورد بالاک خواهی شد گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هر چه هست
شو که من دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این بگفتم و ازان جا
بگذشتم چون قدری رفتم بر آب رسیدم الحمد لله بعد ازان حکایت فرمود که خواجه
حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین بوده هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شد و خرقه یافت اقربای شبی بر وی آمدند که بیا تا
تا بر سر ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود ایشان غلو کردند خواجه
حمید الدین گفت که بروید و گوشه بنشینید که این ازار بند خود در امن چنان محکم بسته ام
که فردا به حوران بهشت هم نگشاید والله اعلم بالصواب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور بسعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که
شانزدهم روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم
پانزدهم شانزدهم روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارد اما درین ماه اتفاق
شانزدهم باید داشت درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد
الارز منی حدیث است فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند
هر کسی چیزی قبول میکرد یکی گفت اللحم منی دیگر گفت الحوایج منی هر کسی همچنین گفتند
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود الارز منی دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور
سعادت دست بوس حاصل آمد طعامی آورده بودند چون بمعرفت رسید طشت و آفتابه
که بعد از طعام آورند تبسم فرمود که عرب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آنرا
ابو الیاس گویند یعنی مایه نومیدی است زیرا که بعد ازان هیچ طعامی نخواهند آورد
آنگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان گوئی ابو الیاس مقبول است که بعد ازان

هیچ طعامے نیارند بعد ازان فرمود که در عرب تنبول نباشد ازین معنی لشت و آفتابه بازبیسی را ابو الیاس گویند انگاه فرمود که از اعجب ابو الیاس گویند نمک را ابو الفتح
دوشنبه بلبست هفتم ماه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوٰة والسلام طعامی که بخورند ازان متقی بخورند و به کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام متقی خوردن هر گونه هست حمل توان کرد اما طعام به متقی خورانیدن دشواری تمام دارد زیرا که ده کس مے آیند مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که حدیثی دیگر یافته هم در مشارق و این امیدوار بیست آنجا فرمود ه است که طعام بدهید هر که هست خواه او را شناسید خواه نه شناسید انگاه حکایت فرمود که در بدایون مردے بود صایم الدهر همین که نماز شام شدی در دهلیز خانه خود بیامدی و نشستی غلامان پیش در بایستادندی از آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردے بعد ازان حکایت مهتر ابراهیم فرمود علی نبینا علیه الصلوٰة والسلام که او طعام نخوردے مگر مع الضیف تا روزی مشرکی مهمان او شد مهتر ابراهیم چون دید که بیگانه هست او را طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان توانیم داد تو نان نمی توانی داد انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من در شهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه دران میان سعید قریشی و بحری و متعلقان بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه برغبت در آمدند مردی بود در جوار من او را شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و این شرف پیاده مجعد بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر از طعام خوردن دست باز کشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت خواجه ذکره بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که اینها را چه شد

که ترک طعام گرفتند انگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد
که طعام با ایشان خوردن گرفت مجعد است خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که
کجا آمده است که با مجعد طعام نخورند و این چه استنکاف است بدین غایت درین میان
بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخرها دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران حالی که
من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ نمی بایست فرمود که آری از شومت آن
نهایت طلبی که بود بدین چیزها مبتلا شد لختی ذکر معراج افتاد عزیزی حاضر بود
عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس
اسرای بود و از اسرای تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب قوسین
اعراج بود باز آن عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود
و قالب را هم و روح را هم هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره بالخیر این مصرع بر زبان
مبارک راند مصرع تظن خیرا و لا تسال عن الخیر ٭ یعنی که گمان نیک بدار و از
تحقیق مپرس انگاه فرمود که بدینها ایمان باید داشت اما در تحقیق و تفتیش آن
غلو نباید کرد انگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده است
و این حال را نظم کرده است بیت جاءنی فی قمیص اللیل مستترا ٭ بالخوف
و الخطر و الحذر ٭ فکان ما کان لم یکن کنت اذکره ٭ تظن خیرا و لا تسال عن الخیر ٭
دوشنبه بهژدهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه بسعادت دست بوس
رسیده شد آن روز باز عزیمت بداوَن مراجعت شده بود ذکر بزرگانی که افتاد که
حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که درین لشکر راحتی که دیده شد همین
دریافت زیارت بزرگان بود چنان که والد بزرگوار مولانا علاء الدین اصولی
و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کوتوال و
خواجه شاهی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت

خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و بر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر
قاضی جمال کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در سواد بداؤن گویا در موضع نشسته وضو میسازد چون بیدار شد
بر فور بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او
وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام دفن کردند شنبه بیست و ششم
ماه مذکور سنه مذکور بدولت دستبوس رسید و شد سخن در فضیلت صوم افتاد
واین حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار
فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون
تمام کند اورا فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت
رویة شدم بعد ازان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزاء روزه
نعمت رویة است هر آئینه صائم با تمام شاد شود بامید آن نعمت درین میان
ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی وانا اجزی به یکی از حاضران گفت که این حدیث
همچنین شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود گفتا نا اجزی له
باید گفت بعد ازان سخن اورا اصلاح فرمود که این بمعنی لام آمده باشد از سنت
این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرموده است اصبروا الصابر واقتلوا القاتل بعد ازان فرمود که این حدیث را
شانی است و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده
دنبال مردی کرده بود آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آن مرد
میگریخت بگرفت و بایستانیده تا آن مرد تیغ کشید و بیامد و آن مرد را که میگریخت
بکشت این خبر برسول علیه الصلوة والسلام رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را
بگرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عبارت فرمود اصبروا الصابر

و آقتلوا القاتل الحتی سخن دران افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام بسیار جا
فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و در بیان این
حدیث اشارت بدو انگشت یکی کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که
کهاتین خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که مارا باشد
همچنین درجه او را دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است
اما رسول علیه الصلوة والسلام را انگشت مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه
هشتم ماه صفر سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد سخن در عصمت و
توبه افتاد فرمود که پیر بیری گفته است که عنایت بدو چیز است دل آن عزیز است یا
عصمت در اول یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که
به لوث شی ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده و درین
اقاویل گفتند بعضی گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است
از متقی زیرا که این تائب شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد
و باز آید قوی‌تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی
فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد
یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب فاضلتر از متقی این سخن
میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود حکم نتوانم کرد
منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن
هر دو را بازگردان و بگو که شما بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید
هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از وی پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند
روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که

که خواجه ما را مشکلی شده است تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید
که معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب
شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام علم نخوانده ام این مشکل را
چگونه حل کنم اما اینقدر میدانم جامه که می بافم تاری بسیار میگسلد من آنرا پیوند
میکنم او محکم تر می آید از آن تاری که نگسسته باشد ایشان هر دو بازگشتند و بخدمت
پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود بعد از آن حکایت دنیا
افتاد و مغرور شدن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام عورتی را دید زالی سیاهی کریه لقائی پرسید که تو کیستی
گفت من دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد و بی اندازه
اگر چیزی محدودی و محصوری باشد بگویم بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام گفت
که ازین شوهران هیچکدام ای ترا طلاق گفته است خیر همه را من کشتم از نسبت این معنی
فرمود که درویشی راحت تمام است و از آفتها امن غایت سختی کار درویش آن باشد
که شبی اندافاقه باشد و آن معراجی باشد او را بعد از آن سخن در مردان مالدار افتاد
و محبت ایشان بمال بعد از آن فرمود که مردی پیش بندگی شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که در آن عهد بود و او مال بسیار داشت
گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا در دادن اذن نیست شیخ الاسلام
فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانه است انگاه گفت اگر
آن شیخ مرا وکیل خرج کند من در دو سه روز تمامی خزانه او خالی کنم و یکدرم
بی اذن ندهم بعد از آن سخن در آن افتاد که عطای خدا است چون خدای تعالی
کسی را بدهد مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین
در بداؤن میدانی کرده بود و بر دروازه آنجا گوی باختی روزی در آن میدان

گوی می باخت نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیری خمیده قامت را دید آن
پیر چیزی سوال کرد سلطان هیچ نداد باز بدروازهٔ دوم رسید آنجا جوانی را دید
تندرست و توانا سلطان شمس الدین کیسه داشت بیفشاند مبلغ تنگهٔ زر بیرون کشید
و بدان جوان داد انگاه گفت آن پیر چیزی خواست من ندادم این جوان از ما خواسته
دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی پس هر کرا امید بخدا است به من حکیم دیگر
سلطان شمس الدین وقتی در بدایون آمد لغزکی چند پیش او آوردند آنجا لغزک بیشتر
شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آب میگویند مگر بزبان ترکی
آب چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا لغزک باید گفت چون این بزبان او قبیح
همین نام شد بعد ازان هم حکایت فرمود که ازخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی را
و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی ازاینها گفته بود که تو بادشاه
خواهی شد لختی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کتهیل او را شیخ صوفی
بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود آنگاه فرمود که اگر
کسی سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستر که
بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقب باشد او ازانها بود که ازینها هم دور بودی
هم ازنسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره العزیز
که زر و نعمت که بر آمدی او همه را انفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد وجه بتجهیز و تکفین
متعذر بود فرد بیت حلاج را رسم کفن داری نبود دمی خانه بر دوش فنا سامان داری
هم نداشت چنانکه بخشت خام لحد را موجود میخواستند گرد ما نبود دری درخانه را
برآورده بودند به خشت خام آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرج باشد
یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس
بدست آمد حکایت درباب بادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی است.

فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعر را ادا کرد
مطلع آن شعر این بود ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ٭ تیغ تو مال و پیل
ز کفار خواسته ٭ سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بچیز دیگر مشغول بود
در این میان ناصری چند بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو
گفت ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ٭ تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته ٭
فرمود از ینجا باز خوان غرض آنکه طبع حافظه قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع
یاد مانده بود بعد ازان از عقیدهٔ او حکایت فرمود که شبها بیدار بودی هیچکس را
بیدار نکردی چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پایبوس
میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکے از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید
رحمة الله علیه که مردے روزه میدارد و سحر نخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود
که سحر هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتے که بدان حاصل آید
در طاعت خدای تعالے صرف کند و معصیتے نکند بنده بروفق این آیة
یاد داد که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا از نسبت این بنده عرضداشت کرد
که اصحاب کهف در آنچه گفتند ازکی طعاما مقصود ازان چه باشد فرمود طعامی
خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضے
ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنه تسع عشر و سبعمائة سعادت پایبوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد
که پیوسته مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکے از درویشے
صاحب حال درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالے شغلے باشد
ازمن یاد آید دعاے بکنی جواب داد وای بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد ازان
حکایت خواجه عزیز کرکی که در بدایون خفته است افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد

بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او کنجشکان زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر پیکان پیکان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدی خواجه ذکره بالخیر فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تبکسری که عورتان پوشند می فروخت در آن وقت هم مشغول بودی و والی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خان و مان بر نیندازم القصه آن والی را آفتی سخت رسید آنگاه او از حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و سوم ماه جمادی الاول سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر در یاد آن میباشند و آن نیکو نیست یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت میشود چه سبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در لهاور مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او راحتی بود تا او بحج رفت چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومت است بسبب آنست که مرا درین سفر دو نماز فوت شده پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور بدولت پایبوس میسر آمد سخن در آداب پیری و مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را بهیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خوردنی پیش آورد پیر از و نه ستد و باز خورده داد یکی سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید رد بکند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید

بجای

بهیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد لختی سخن دران افتاد
که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که
من میخواستم که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده
برین حرف عرضداشت کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند
این اراده و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آمد دران عرض
سر بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد خواجه ذکره بالخیر برفق این سخن فرمود که شنیدم
از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی پیاده بود بیامد و زانوی شیخ بوسید
شیخ فرمود که فروتر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین ترا چه فرمودم که فروتر مقصود نه
بوس خود بوده است تو هرچه فروتر میشدی درین درجه تو بالاتر میشد لختی حکایت
درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را
خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک راند که یکی ازایشان درویشی بود او را عارف
گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد و آن چنان بود
که ملکی طرف اُچ و ملتان بوده است و این برآن ملک امامت داشت یا تعلقی با همدیگر
الغرض وقتی آن ملک صد تنکه بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام شیخ
فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد او ازان پنجاه تنکه برخود نگاهداشت
و پنجاه تنکه بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادروار کردی آن عارف
شرمنده شد برفور آن پنجاه تنکه و آنچه ازان خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد
و عجز و عذر بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و او محلوق شد
بعد ازان چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را

ادرا اجازت بیعت داد جانب سیوستان فرستاد دوشنبه بیست سوم
ماه رجب المبارک سنه مذکور بدولت دست بوس رسید کشد سخن در باب
پندار افتاد و اهل رعونت و طائفه که خود را چیزی دانند فرمود که عائشه رضی الله
عنها پرسیدند مرد کی بد شود گفت هرگاه که خود را نیکو داند ملائم آن حکایت فرمود
که فرزوق شاعری بود وقتی با او خواجه حسن بصری رح گفت معلوم نیست که بهترین
مردمان کیست و بدترین مردمان کیست آنرا خدای تعالی داند فرزوق گفت ای خواجه
بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزوق وفات یافت او را در خواب
دیدند و از احوال او پرسیدند فرزوق گفت چون مرا پیش کرسی قضا بردند من ترسیدم گرفتم
مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را بدترین مردمان دانستی
بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که گوری را که برآورده باشند
چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر هرچه خراب باشد بیش عمارت
نباید کرد و هرچه اندراس پیش امید رحمت بیش ازینجا حکایت مردمانی افتاد که خود را
در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداون
بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین عزیمت
که اگر قضاء اجل در رسد من همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت رسید
باز آمد و در بداون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازها از اطراف
می آمدند و مردگانی که دران جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند
و بعضی مردگان که گرد مکه مبارک مدفون بودند ایشان را از انجا برمیداشتند
و می بردند من پرسیدم که این چه حال است گفتند که طائفه که اهلیت این
موضع دارند اگرچه جایهای دیگر وفات یافته اند ایشان را فرمان است که اینجا آریم

وطائفه که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمان هست
که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد
باز در بدایون آمدم بنا بر آنکه اگر لایق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل
خواهد شد انشاء الله تعالی ختم شد این صحیفه صدق و صفا + که از وجدان
حسن را است طرب + در سه شنبه دوم ز ماه رسول + هفصد و نوزده تاریخ
عرب + ازان باز که این کلمات را بدایت کرده آمد تا امروز که به نهایت رسیده است
دوازده سال میشود و این نقد انه دوازده ساله که بوته را
دوازده ماه هست در نظر صرافان وقت داشته آمد
امید که سکه دلها را بمهره مهرایان عیاری کامل
در رواجے تمام حاصل آید انشاء الله تعالی
والله اعلم بالصواب
تمام شد جلد چهارم بعون
الله تعالے
وتقدس

جلد پنجم از فوائد الفواد و درین جلد سی و دو تاریخ است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنا بے بیعد مر حضرت صمدیت را کہ از فیض فضل او سلک سلوک در عقد عقائد نظامی یافت بوجود صاحب المکارم و الجود مستنبط رموز الدقائق منکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیا و قطب العالم سلطان المشائخ و العارفین نظام الحق و الشرع و الدین متع اللہ المسلمین لطول بقائہ آمین فردیکی از امت ختم النبیین ** نشد جز وے کسی ختم المشائخ میگوید بندہ حسن علی سنجری کہ چون توفیق ازلی موافق حال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکستہ گشت الہام فطرت رہنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کردہ آمد بیش از ین جلدی تمام شدہ است ہنوشتہ دوازدہ سالہ مشتمل بر چہار دیباچہ اکنون این جلد دوم آغاز کردہ آمد حق تبارک و تعالے ذات ملک صفات خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر را عمر خضر دہاد تا از ین چشمہ کہ عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید کہ جرعہ ازین جام جان بخش این معنی کہ راح ارواح است راجتہا بگویندہ و شنوندہ و نویسندہ برساند انشاء اللہ تعالی اشنبہ بیست و نہم

ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائة دولت پابوس بدست آمد بنده را حدیثے در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم والعلما لم یکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امید واری حدیث است که از سبب محبت علما گناه اینکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محب ایشان شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود هر آئینه گناه ننویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت است اما چون محبت در سویدای قلب در آمد پیش امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود که توبه و انابت در حال جوانی نیکو مے آید مدر پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک راند بیت چون پیر شوی و بر سر انجام آئی ٭ آئی سر حرف خویش ناکام آئی دیگر بسازی خود را از تیره رائی ٭ معشوقه او ز بینوائی ٭ بعد ازان فرمود که حق تعالے از بندهٔ خود از جوانی او خواهد پرسید لیسال المرء من شبابه در ین میان دانشمندی در رسید سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و آن چنان بود که من وقتی در افغان پور بودم بکنارهٔ آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول شدم صورت پاک شما معاینه کردم هم در نماز مرا حیرتے پیدا شد و پیش ازان این بنده را بخدمت پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم و از دست بروم بعد ازانکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بدامن مخدوم عالمیان می باید رفت و در سلک بندگان می باید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود در اثنای راه مطربه پریشان قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار در بندآن می بود

که بان مردے تعلقے کند آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نمے کرد
تا در منزلے از منازل چنان افتاد که آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند
آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابے و مانعی نماند
مگر دران حال اندک مایهٔ دل آن مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد
دران حال مردے را دید که بیامد و طپانچه بر روے آن مرد زد و گفت که بخدمت
فلان میروی بر نیت توبه این چه نیست آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن
ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید
اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاهداشت
لختی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که
یارے بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة
والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را
که آن گوسفند خریده بودند بطلبید و گفت یاری که آن گوسفند را فروخته است
پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول
علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم نقم بغنم بعتم فردوه الیه
یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد بعتم فرمود شما خریده اید بیع بمعنی
شرا و شرا بمعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور
بشرف دست بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازهٔ اطراف و تشویش
استطلاع مے فرمود عرض افتاد که نگرانی بود که سبب ملاعین خواسته بود این ساعت
کمتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیر خان والی اچه و ملتان بود در حق
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادے نداشت
تا بارها شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی ــ افسوس که از حال منت نیست خبر

بر کمال فصاحت رسالت علیه الصلوة والسلام

انگه خبرت شود که افسوس خوردی ﷺ بعد ازان فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز از دنیا برفت هم آن سال کافران دران دیار رسیدند
لختی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة و بزرگی او افتاد فرمود دانشمندے
بود از بخارا آمده با وفور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری بسته
و دنباله آویخته و مجعد شیخ گفت باد و باره بهم چه آمده یعنی یکے دنباله دستار دیگر
جعد آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت دیگر فرمود که مردے
متعبدی بود در ملتان که او را سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ
بهاء الدین علیه الرحمة بر در رفت او را گفت برخیز دوگانه بگزار تا ترا به بینم چگونه
میگزاری آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد نگره و قدم چنانکه آمده است نه نهاد
و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرجه بگزار ازین بیشتر و کمتر
مگزار نه باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را
میگفت که پا ے همچنین بنه او نتوانست شیخ فرمود برو در راه ساکن شو او در راه چه برفت
لختی سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی
نامه بیاورد و بدست شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است
و گفته است که این را بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان
نامه بخواند متغیر شده برفت و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه
شیخ چون این نامه بخواند بپیچید و نعرها خاست و شب را واقعه شیخ شد رحمة الله
علیه ازینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگواران در حیات بودند
شیخ ابو الغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حمویه شیخ بهاء الدین زکریا
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرهم العزیز ازینجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی

فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان در خواب شدی تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودندی نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده عرضداشت کرد که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی چنین که مردمان مجلس مرتب کنند و خلق را الطلبند بر رسم دعوت آنگاه سماع کنند بر و همچنان نبود سے او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی بر داشتی درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزے بگوید آنگاه گوینده بیامدی و چیزے بگفتے حال سماع او همچنین بوده است بعد ازان از حال نقل حکایت فرمود که مردی بود در بخارا شبی در خواب دید که شعاء سوزان از دروازهٔ بخارا بیرون می برند چون بیدار شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد همدران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدران ایام پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این خواب بدید دران هفته تذکیر کرد در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شدند که همه سخن در فراق میگوید آنگاه تسمیه خوان بر ردیف خیر باد و سے رفتم اسے یاران بسلامان خیر باد • نیست آسان در د هجران خیر باد چون تسمیه تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می میرم خیر باد این بگفت و فرود آمد همدران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم سه شنبه بیست و پنجم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد الحمد لله عزیزے برسید و خدمت یکی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را تعریف کرد هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد ازان فرمود که بار کسی بامن هست هم

چون نه بینم بشناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این معنی
حکایت فرمود که یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
نظام الدین لقب بود و خدمت شیخ از جمله پسران او را دوست تر داشتی و لشکری بود
بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هرچه او گفتی نه رنجیدی از انکه او را دوست داشتی
الغرض آن پسر وقتے بسفر رفته بود و بعد از چند گاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام
سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین
سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن مرد گفت مخدوم زادهٔ نظام الدین
باز شیخ فرمود که کرا میگوئی باز آن مرد گفت مخدوم زادهٔ نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ
فرمود آرے او چگونه است او بسلامت هست خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف میفرمود
که بنگر در یاد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف
بجا آورده ازینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود که یکی بخدمتش آمد
و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آینده تعریف بکرد هم
شیخ بجا نیاورد آن آینده نشانها بسیار گفتن گرفت شیخ بهاء الدین گفت چندین گفتن
چه حاجت هست او مرا وقتی دیده است او گفت آری او بندهٔ شما است و مرید شما
شیخ گفت تمام است بعد ازان حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر کسی را
چیزے دادی نیکو دادی معلمانے که فرزندان او را تعلیم کردند ایشان را کرمها کردی
سیم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد
از شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدو دهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار
بیرون کشند در میان غله سبوئی پر تنگه نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ ما را
غله فرموده است این نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون این معنی
بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود ترا آن غله

ف شیخ بهاء الدین
بیرون شیخ ... فرزندان
... ...
... ایشان

با آن لغزه داده ام لمحتی سخن در ترک دنیا افتاد و درین باب حکایت فرمود
که وقتی مهتر عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر سر خفته رسید آن خفته را آواز داد
و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت کرده ام
که احسن عبادات است مهتر عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت چیست
گفت ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بالقلیل من الرزق
رضی الله تعالی عنه بالقلیل من العمل بعد ازان فرمود که هرکه از دنیا برود و ازو
هیچ چیزی نماند لا درهما و لا دینارا فلیس له فی الجنة اغنی منه والله اعلم
شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد
سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی دیده ام که جای دیگر کم دیده ام
یکی درین آیه اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین علی کرم الله وجهه
و رضی الله عنه ملکا کبیرا خوانده دوم درین آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم این را هم
من انفَسکم خوانده اند این انفس افعل نفیس است لمحتی حکایت دران افتاد
که وردی و طاعتی که از متعبدی فوت شود بلا بدو رسد آنگاه فرمود که یک لشکری
بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام
که نماز من فوت شده است شیخ فرمود که فنای تو نزدیک است توبه بکن چون او
برخاست صوفی دیگر هم از خانقاه او بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون
او خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود
این صوفی سلامت است و هیچ اثر ملالتی ندارد این را چه گویم همدرین بود که خبر
آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پرآب کرد و فرمود که فوت نماز برابر مرگ داشته اند
لمحتی حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود هرکه چیزی که بر خود وردی می کنند

ف در ترک دنیا

ف ... تعبیر ... شیخ بهاء الدین

ف ... فوت نماز

ف در ملازمت اوراد

اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفتر معاملهٔ او بنویسند اما بعضی چیزی که ورد نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که بسبب علتی که ورد فوت شود ازان او بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد ازان او چه نویسند درین میان در فضیلت مسبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی وقتی او در راهی افتاد و طائفهٔ رهزنان برخاستند و خواستند تا او را اهلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند با سلاح تمام این مرد را ازان طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که پیدا شده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد ازایشان پرسید که شما کیانید گفتند ما مسبعات عشر آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان باز میخوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه چرائید گفتند بر سر دعاها بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گوید فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بدایون بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی الغرض چون پیر شد ازان خواندنها بماند ازو پرسیدند که احوال چیست گفت بر مسبعات عشر بسنده کرده ام که جامع اوراد است بعد ازان فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از واصلان حق است او در کعبه مهتر خضر را دریافت از دست بخشش طلبید مهتر خضر مسبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنم چهارشنبه بلبیست و هشتم شوال سنه مذکور دولت پای بوس رسیده سخن دران افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس میرسد این کس را می باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس دران باشد که بدان مشقت عقوبه شود و آنکس که بر سر بطالت بود او را هیچ مکروهی نرسد که ازان باز آرد و آن خذلان او است نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که

فضیلت مسبعات عشر
بیان آن

عورتے صالحہ بود بزرگوار من از وشنیدہ ام او میگفت اگر خارے در پای من خلد
بدانم کہ از کجا است آنگاہ فرمود کہ چون عائشہ رضی اللہ عنہا را آن اتہام کردند و
آن قصہ دور دراز است القصہ عائشہ بعد ازان در مناجات میگفتی الٰہی من میدانم کہ
این اتہام بر من از چہ نشست ازین معنی کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام دعوی محبت
تو میکرد و اندک میل محبت با من ہم داشت آنقدر تہمت من ازینجا بود درین میان
عزیزی برسید و قدری گل آورد ازنسبت این حدیث فرمود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم فرمودہ است حبب الی من دنیاکم ثلثۃ الطیب والنساء وقرۃ عینی فی الصلوٰۃ
بعد ازان فرمود کہ مقصود ازین نساء عائشہ است رضی اللہ عنہا بسبب آنکہ از حرمہاے
دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود مقصود از قرۃ عینی فی الصلوٰۃ فاطمۂ زہرا است
رضی اللہ عنہا کہ آن ساعت او در نماز بود بعد ازان فرمود کہ بعضے گویند کہ مقصود
ازین نماز است آنگاہ فرمود کہ اگر مقصود ازین صلوٰۃ بودی صلوٰۃ را مقدم داشتی
بران سہ چیز آنگاہ فرمود کہ خلفاء راشدین چون ابو بکر صدیق و عمر خطاب و
عثمان و علی رضی اللہ عنہم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سہ گان
چیز را گفتہ اند کہ دوست داریم آنگاہ جبرئیل علیہ السلام بیامد او نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید کہ من نیز سہ چیز را دوست میدارم شاب تائب لعین باکی و قلب خاشع
لختی سخن دران افتاد کہ خادمے کہ پیش بزرگان سلامی و خدمتی کہ می آرند چہ بہتر
درین معنی حکایت فرمود کہ یکے بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ سرہ کاردی
خدمتی آورد شیخ آن کارد بوے باز داد و گفت بر من کاردی میارید سوزن آرید
کہ کارد آلت قطع است سوزن آلت پیوند لختی سخن دران افتاد کہ خلق یکدیگر را
عیب کنند بر لفظ مبارک راند کہ اگر کسی با عیب یکی طعنہ کند اول باید کہ بیندیشد
کہ آن عیب درین ہست یا نہ اگر آن عیب در و باشد او را شرم بیاید کہ او بعیبے کہ

بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب درو نباشد شکرانهٔ آن که
خدای تعالی او را ازان عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد [illegible] سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم
شده است که خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است
بحکم کسی حرام نشود آمدیم در مسئله مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی
رحمة الله علیه سماع را مباح میدارد با دف و چغانه برخلاف علماء ما اکنون
درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد یکی از حاضران گفت که درین روزها
بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها کردند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند و آنچه نامشروع است ناپسندیده است
بعد ازان یکی گفت چون آن طائفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند که
شما چه کردید دران مجلس مزامیر بود سماع چگونه بشنیدید و رقص کردید ایشان
جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه
خواجه ذکره بالخیر چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست
آن سخن در جمله معصیتها باید نوشت درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب عباد
درین معنی نظمی نوشته است و این دو مصراع عرض افتاد ع گفتی که بنزد من
حرام است سماع * گر بر تو حرام است حرامت بادا * خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک راند رباعی دنیا طلبا
جهان بکامت بادا * وآن جیفهٔ مردار بدامت بادا * گفتی که بنزد من حرام است
سماع * گر بر تو حرام است حرمت بادا * باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین باب
بحث کنند در نفی سماع [illegible] گویند نیکو نماید اما آنکه در جامهٔ فقر باشد او چگونه نفی کند

[illegible]

و اگر هم به نزدیک او حرام باشد آنقدر بکند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند
که مشنوید خصومت صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود کلام یحیی
حکایت فرمود که چندین علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادانسته عربده میکند
حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت میکرد و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی
عامی هم و نماز چهارگانی بوده است آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد سوم رکعت
متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند بود دانست و در دل کرد که این چگونه
تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه
آغاز کرد که سبحان الله سبحان چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون امام سلام
نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان
حاضر بودند ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو کیستی
که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را
که منکر سماع اند نیکو میداند و بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان
سماع نمی شنوند همچنین میگویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می خورد
اما بهمت عرضداشت میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواجه
ذکره الله بالخیر برین حرف تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه
شنیدندی و هر چه شنیدندی والله اعلم دوشنبه دهم ماه ذی القعده سنة المذکور
دولت دست بوس میسر شد سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار می شوند البته تا ممکن است
حالی عادت معهود خود نمیگذارند درین باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را
زحمت عارض شد هر بار که بقضاء حاجت رفتی بعد از قضاء حاجت در آب در آمدی
و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد مثل بیست بار یا سی بار حاجت
بودی همچنان در آب برفتی غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی شصت کرت

اورا حاجت شد هر شصت کرت در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پر آب کرد
فرمود که زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر ازان قاعده نه گشت بعد ازان
فرمود که مردم را که زحمت می شود آن دلیل خیر اوست او نمیداند آنگاه فرمود که اعرابی
بخدمت حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت
رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده‌ام هم مال مرا
نقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که چون مومن را در مال قصوری پیدا شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردای قیامت آمنا و صدقنا فقرا را چندان درجه خواهد بود
که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاش ما در دنیا فقیر می‌بودیم و طائفه که مریض
حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه باشد که خلق همه گویند کاشکی
ما در دنیا رنجور حال می‌بودیم والله اعلم دوشنبه دهم ذی الحجه سنة المذکور
سعادت دست بوس بدست آمد درویشی جوالقی نشسته بود وقت خاستن تکبیر گفت
و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیرے که درویشان میگویند از کجا است فرمود که
بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکران نعمت حمد
میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که
امید میدارم که فردا قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث ارباع امتان
دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی
از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه

بعضی درویشان هر بار بهر مصلحت گویند که تکبیر گویم جای زیاده است بعد ازان بنده
عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته
گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی
چون آیة سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی که ایشان قرآن
میخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن
در سلام و جواب افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که
ملائک مقرب را سلام کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب
همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام ملائک را سلام گفت السلام علیکم ملائک گفتند
السلام علیک و رحمة الله و برکاته این حکم در میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که
اگر یکی بیاید و همچنین بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت
جواب او همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود
که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی درآمد و همچنین سلام گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین بازداد السلام علیک
و رحمة الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت
جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل میگزارد و
بزرگی در رسد این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود
تمام باید کرد بنده عرضداشت کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب و دریافت
سعادت درین میان پیر او اگر در رسد او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است
اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار به ازان ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست
آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة بر کرانهٔ آبی رسید مریدان را
دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر همه تعظیم کردند و وضو نیم کرده برخاستند

مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود که میان ایشان درویشی همین است که وضو تمام کرد آنگاه مر اتعظیم کرد بنده عرضداشت کرد که اگر کسے نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر تو ان کرد فرمود که خیر آنگاه بر وفق عرضداشت بنده در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بدرالدین اسحق را آواز داد بدرالدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوٰة والسلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود در آمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چون رسول خدا تعالے بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه الصلوٰة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تو می شوم شبلی فرمود بشرطے ارادت تو قبول کنم که انچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت کلمهٔ طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید فرمود همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی چاکر کمینهٔ آن حضرت است رسول الله همان ست من اعتقاد ترا امتحان میکردم لختی حکایت در نماز جمعه افتاد که در ناگزاردن نماز جمعه تاویلی آمده ست فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نه رود قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطهٔ سیاه پیدا آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن درافتاد رحمة الله علیه ملازمت او

فرمان شیخ همچو فرمان رسول است

در ترک نماز جمعه

در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیدهٔ خوب آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت
شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شمارا هم روشن شده است
سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که مگر شب قدر بوده باشد
فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند
سه شنبهٔ دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائة سعادت دست بوس
میسر شد سخن در نماز افتاد در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر
هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اول یک بار
تسمیه گوید بر خلاف ائمهٔ دیگر که بعضی علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره
آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند
وقتی در جمعی یکی افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند
که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود که اگر نفی
خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال کردند که چه میفرمائی
تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم بود
نگاه داشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود او بیان بود
که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره
سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران
شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه غوری گفتندی
مردی صادق بود و معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه حیران شیخ فرمود
چه حال است گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه رمقی بیش نمانده است
این ساعت که من بخدمت آمدم چه عجب که تمام شده باشد بسبب آن درهم
و نیمه در بر هستم شیخ الاسلام فرید الحق والدین رح فرمود همچنین که تو این ساعت هستی

در تسمیه

من همه عمر همچنین ام ولی با کسی پیدا نکنم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحت
خواهد یافت محمد شاه غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد دید که برادر نشسته است
و طعام میخورد والله اعلم یکشنبه هفتم ماه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد
بنده عرضداشت کرد که یکی آب میخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت است
خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این
حدیث است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک رانده که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است
و معتبر نیامده شاید که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث
رسول نیست اما این توان گفت در کتبی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار
یافته اند نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین
تذکیر میکرد در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی اینست که الغیبة اشد
من الزنا دوم اینست من شم الورد ولم یصل علی فقد جفانی سوم اینست البینة
علی المدعی والیمین عن من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت قاضی
منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد از آن گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم
و اگر کسی مرا طعنه کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم
نمیدانستی آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة والسلام حکایت فرمود
که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه رنجور شد در رنجوری او دراز کشید
دانشمندی بر سر بالین او آمد بنشست این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه وسلم
الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت
که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه
این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام

که هر که بر سر رنجوری حدیثی از احادیث صحیح پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند
آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح بر نیت صحت بخوانده ام
مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت لختی سخن در تسلیم افتاد
در رضا دادن بقضا آنگاه حدیث فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد و بر بینی او
بنشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او بنشست باز براند
باز بیامد و بر بینی او بنشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من ننشیند
و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بران ساختم
بعد ازین مگس از بینی نخواهم راند چون این بگفت هیچ مگس بر بینی او ننشست
والله اعلم شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد
سخن دران افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد
باز بدولت توبه میرسد ملائم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی
بکمال داشت بآخر عمر بانابت پیوست و ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد
سهروردی رحمة الله علیه از انجا بزیارت کعبه رفت چون بازگشت به همدان رسید
والی همدان را از آمدن او خبر شد کسی بر وفرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن
عورت جواب داد که من ازین کار توبه کردم و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار نخواهم کرد
والی همدان استبداد کرد و نه شنید و آن عورت درمانده بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت
و صورت حال باز نمود شیخ فرمود که ها یارگرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد
و بامداد جواب خواهم داد چون بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز
در خزانهٔ تقدیر یک معصیت تو باقی است عورت درماند و کسان ملک او را نگذاشتند
پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع
آغاز کرد بیتی گفت که حاله را در گرفت اول ملک همدان تائب شد بعده جمیع اهل علم

دوشنبه ماه رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه بوده است علیحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا قطب الدین از وی پرسید چیست که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا میکنی شیخ فرمود که بدین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العهده علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت گزارده بود شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین بتشهد نشست پیش از انکه سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین شیخ را گفت چرا پیش از سلام امام بر خاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور باطن معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین گفت هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد ازان شیخ آنجا حاضر نشد همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نیابم آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش آن بشکست آنرا در بازار بردم و بکاردگران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنانکه بود همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی کم شود من گفتم فی البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند که بر فلان دکان برو آنجا پیری است کاردگر بزرگ در غایت صلاحیت برو و هر

مگر از و غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برو برفتم پیری دیدم
حکایت کارد با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی که
خواهد شد من گفتم مرا همچنین باید که به هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت
هلا چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم اما بدنباله چشم میدیدم که آن پیر
کارد شکسته را بر داشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی آسمان کرد و آهسته
چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بگشا من چشم بگشادم آن کارد پیش من انداخت
هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شده هم حکایتی دیگر فرمودند که
قاضی قطب الدین کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدر سرای شمس الدین
طلبیدند برفت آن زمان سلطان در خرم گاهی نشسته بود سید نور الدین مبارک
علیه الرحمة بر جانب خرم گاه نشسته بود و قاضی فخر الایمه بر طرفی دیگر و هر دو
بیرون خرمگاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین درآمد او را گفتند تو کجا
خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید و سلام
گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و درون خرمگاه برد و نزدیک خود
بنشاند مخفی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون
او در بداون رسید چندگاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بر در قاضی
کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود بیامد خدمتگارانی که پیش در نشسته بودند
گفتند که قاضی این ساعت در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که
قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون شیخ بازگشت این خبر بقاضی رسانیدند
که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت شیخ آمد معذرت کرد و این
سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن میداند من چندین
کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما دیگر و نماز فقرا

ف: در نسبت شیخ جلال الدین با قاضی کمال الدین علیه الرحمة

ف: نماز علما نوعی و نماز فقرا نوعی

دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند شیخ فرمود نیز از علما همچنین آمده است
که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و
اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبلهٔ علما ازین سه نوع
بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این
سخن گران آمد هیچ نگفت ازانجا بازگشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند
که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته
نماز میگزارد دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال الدین
آغاز کرد دانی فلان کار علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است ایشان را همت نهمت
بر تدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند
مرتبهٔ ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایهٔ اول
این بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و معذرت تمام
پیش آمد و پسر خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد
و کلاه از خدمت شیخ بستد چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنه مذکوره
دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است
قسم اول آنست که ازین کس بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس
حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم
ازین هر دو بهتر است او آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را
مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است دوشنبه بستم
ماه شعبان سنة المذکوره دولت پایبوس حاصل شد سخن در نام افتاد
که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله و عبد الرحمن
بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسماء حارث است

فائده در معامله با خلق

زیراکه هرکه هست حرمتش کسی میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان فرمود که اکذب الاسماء المالک فی الحی الله زیراکه مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز همان است

پنجشنبه ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در اثر صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد مگر نیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد موی سر از سال کردیک وز جوگی برسید آن متعلم ازان جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود شنیدم که او از جوگی برای دراز شدن موی سر دارو می پرسید درونهٔ من کراهت آورد بنا بر آنکه هرکه بیعت کند بجهت درازی موی هرچه دارد ببرد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست که رعونت ازو برود پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چند گاهی بگذشت خواجه وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سنجری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادهٔ شما دارم مرا واجب نیست که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم بخدمت شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین محلوق شد بعد آن مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او لختی سخن در دعای اموات افتاد بنده عرضداشت کرد که بر تربه تنها دعا و قرآن می نویسند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جامهٔ کفن نیز نباید نوشت

چهار شنبه هژدهم ماه شوال سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد بودم بقیاس پنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین

مرغینانی صاحب هدایه پیدا شد پدر من از دوستی هاشمی کرد و در کوچهٔ دیگر رفت مرا
بر جاے بگذاشت چون کوکبهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم
و سلام کردم در من تیز بدید و این سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم من
این سخن از وی شنیدم پیش رکاب وی روان شدم و باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی
همچنین میگویاند که این کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی
میگوید که من این سخن شنیدم و همچنان پیش میرفتم مولانا باز مولانا برهان الدین مرغینانی
فرمود که خداے تعالے از من میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که بادشاهان
بر در او بیایند خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که
مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها
گفتے که خداے تعالے مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم فرمود گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی از هیچ کبیره نخواهد پرسید
اینهم بگفتن مگر از یک کبیره از وی پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع چنانکه
آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت
سخن در سماع افتاد فرمود که سکهٔ سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله
علیه و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان
کار استقامت پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت
بسیار قاضی هم بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک سپید او را در خانهٔ سلطان
دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر
مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند که اینجا سماع است و مدعی عظیم بود از خانهٔ خود
با خدمتگاران و متعلقان خود روان شد تا دران خانه رود و سماع را منع کند
قاضی حمید الدین را ازین حال خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو برو جاے پنهان شو

هر چند ترا طلبند تو پیدا مشو او همچنان کرد بعد ازان قاضی حمید الدین گفت که در باز
کنید در باز کردند و سماع را در ور دند رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود بر در خانه
رسید پرسید که خصم خانه کجا است گفتند خصم خانه حاضر نیست ما چه دانیم باز پرسید
و تفحص کرد که خصم خانه کجا است گفتند خصم خانه حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در
باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین
نیکو تدبیرے کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بے اجازت خصم خانه در خانه آمدن نیامده است
اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی بر مواخذه بودے بعد ازان فرمود که
به جریان نیز با قاضی حمید الدین منازعت کردند تا وقتی مولانا شرف الدین بجر ار نجور شد
قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را باشد بر عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد
او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آمده است او گفت آنکه
خدای تعالی را معشوق میگوید من روی وی نبینم القصه در را باز ندادند درین حال
بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که درین بسیار سخنها است مردم انچه میدانند جواب بسیار گویند اما یکے در خانه چیزے
میگوید آنرا چه گوید بعد ازان فرمود که قاضی کبیر نیز با قاضی حمید الدین خجندی وقتی
قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر
هر سه یکجا میرفتند قاضی حمید الدین بر استری سوار بود و ایشان بر اسپان بلند
و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شما
صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت
به بین چه جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضے نیامد بعد ازان فرمود که چون ذکر سماع
قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان وقت فتوے بسیار کردند و جوابها شنیدند
در جهه گفتند که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود و مگر او هم

ذکر سماع قاضی حمید الدین و فتوی مدعیان

دران فتوی جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه
بخدمت قاضی حمید الدین ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم
جواب آن نبشته فقیه شرمنده گونه شد گفت آری بنشته ام برین حرف خواجه
ذکره بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود بیرون داد
با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزد یک من ایشان هنوز
در شکم مادر اند اما تو نوزاده شده و لے طفلی از اینجا حکایت قاضی حمید الدین
مار نکله افتاد فرمود که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام
چون برسیدم او پیش از ان نقل کرده بود روزی مجموعات قاضی حمید الدین را
پیش طلبید و از کتب او که در سلوک نوشته هست مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه
کردن روی سوی متعلمان کرد که گرد او حاضر بودند گفت که شما انچه می خوانید
هم درین کاغذها هست و انچه نه خوانده اید هم درین میان هست و انچه من خوانده ام
هم درین میان هست و انچه نخوانده ام هم هست شنبه بیست و هفتم ماه شوال
سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در اولیا حق افتاد و در راستی
ایشان با معامله خلق و ثمرهٔ آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود
او را ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد
گوسپند چند در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت
بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انبار
از استخوان بدید گفت این انبار استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان
گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش
گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من گوشت خریدن می آمد من استخوان
چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه کردی مبلغی سیم من

ف — ذکر ... بزرگی ابو الغیاث قصاب

بزبان آوردی این ومانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت چه مقدار سیم
زیان شد پدرش زر تعینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی ابو الغیاث
چون بشنید دست بدعا برداشت درزمان صرهٔ ازغیب بدست او آمد آنرا پیش
پدر نهاد چون بگشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده
عرضداشت کرد جلال قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود
بنده عرضداشت کرد ع من پور قصابم سخنم پوست کشیده است * من پوست
کشم هر که به بازار من آید * این نظم جلال قصاب است فرمود آری آنگاه
بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء حق نزدیک خلق ازوی
نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بروی بسیار رفتی تا وقتی
آن قصاب گفت که توچه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی شوم گفت
برو قاضی خواهی شد بعد ازان فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی ازوی هم
پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا میباید که امیرداد شوم آن مرد را هم گفت برو
امیرداد خواهی شد او هم امیرداد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم بروی
آمد وشد داشت ازو پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم می باید
بنفس او را علم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی ازان مرد
پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جملهٔ واصلان شد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و دوم
ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را دیر باز سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود
که از بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطی
نوشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق

با عمر خطاب رضی الله عنهما پاره کرد این راست است فرمود که خبر این معنی در هیچ کتابی
نیامده است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوة
والسلام واجب است بعد ازان فرمود آنکه از آل رسول است ازو ناشایستگی در وجود
نیامده است آنگاه حکایت کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب و آنجا سید اجل بود
وصاحب کتاب نافع همدان است الغرض او جاریه داشت در خانه از جاریه پسری آورد
همچنین پسرے که تا الے الآن نیامده است و نیاید تا وقتے که آن پسر پنج ساله یا شش ساله
کم یا بیش شد تا روزی سقائی در آمد مشکی پر آب کرده چون آب بر ریخت بیرون آمد
و باز آمد همچنان مشک پر آب کرده آورد این بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک
آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد سقه گفت من این
مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شما تیر و کمانی خرد ساخته است و تیر زد این مشک را
سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید
و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بکشم و آن سخن اینست
که راست بگو این پسر از که آوردهٔ جاریه اول نهان کرد آخر بترسید گفت این پسر
از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را دو جعد
کرده بود یک جعد کرد الغرض آنکه از آل پیغامبر است صلی الله علیه وسلم ازو مثل
آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بداون علوی بود در خانهٔ او پسری متولد شد
مگر آن روز ماه در عقرب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت او را نحس و کراهت
داشتند و او را بیک کناسیه دادند این کناسیه او را برد و بپرورد تا بعد از چهار پنج سال
دران پسر نورے و جمالے پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که باری به بینید
که این پسر چگونه است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و
ادب آموختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم در او

یکی فری و حسنی تمام بود آنگاه او عالم شد تبحر تا پیشتر اہل بداؤن شاگردی برد
کردند ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه ہر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول
صلی اللہ علیہ وسلم الحقی حکایت درویشان مشغول افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق
شنیده ام او گفت که صوفی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ سره العزیز
آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالے مشغول بودی چنانکه جامہای او
بغایت ریمگین شد او را گفتم چرا جامہا نمی شوئی ہیچ جواب نداد بعد از چند روز
باز گفتم چرا جامہ نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامہ شستن
کجاست و این سخن بعجز تمام گفت آنگاه بدرالدین اسحاق گفت ہر بار که مرا آن
جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که فرصت جامہ شستن کجاست
مرا بیہوشی گونہ آمدی الحقی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبۂ اشتیاق سالکان
آنگاه حکایت فرمود که در لہاور دانشمندی بودند که سخنی گیرای داشت یک روز
بر قاضی لہاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبہ است اجازت ده تا بروم قاضی
گفت کجا خواہی رفت مالی از سخن تو و نصائح تو مر خلق را نفع مے آید دانشمند
از رفتن باز ایستاد چون سال دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید
قاضی او را چیزے داد و گفت کجا خواہی رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم
باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبۂ عظیم غالب ست اجازت ده تا بروم
آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی اجازت میطلبیدی
و نه مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواجه ذکره اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که
در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدہم ماه ذی الحجه سنہ مذکور بدولت
پایبوس رسیده شده سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در آن دیه
عورتے بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود

من او را دیده بود بس عزیز بوده است و بیتها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت این دو مصرع ازو یاد دارم ؎ هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ٭ هر دو طلبی ولے میسر نشود ٭ آنگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب اهل بیت او را نیز فاقه بودی بارها بودے چون چنین شب بگذشتی روز دوم روزیگاه بی بی فاطمه یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی بدست یکے دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت میگفت الهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی بادشاه شهر را بیاگاهان که چیزی بابرکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی بادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که مردیست او دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز آنجا جوگی حاضر بود سخن دران افتاد که بعضی فرزندان نے ذوق بیرون مے آیند از انست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند بعد ازان جوگی آغاز کرد که مهی سی روز باشد و نه روز باشد هر روز را خاصیتی ست مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکمی میگرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود من اثر آن روزها را پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت من این همه روزها یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنود به بین که من نیکو یاد کردم چون این سخن بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله ... العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها هر چه می پرسی

ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر
نخواستی من هم برای دل آن مرد میگفتم دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت
دستبوس حاصل شد دران ایام یکی از مدعیان در خصومت گشاده بود در منع سماع
کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام آنست که سخت خصومت گر باشد
بعد ازان در باب سماع فائده فرمود و گفت که چند چیز موجود می شود سماع آنگاه شنود
و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع و آلت سماع آنگاه این تقسیم را فائده فرمود
و گفت که مسمع گوینده است آدمی باید که مرد باشد و مرد تمام بود کودک نباشد و عورت نباشد
مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود و هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد
آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است
آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون حرام چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر
آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام بود یکشنبه بیست و سوم
ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن
در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود
او را تمارانی میگفتند مگر او را البغوغا بکشتند و این تمارانی را با شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه محبتی عظیم بود بعد ازان که او کشته شد دیگری را پادشاه
کردند بران پادشاه که نشسته بود ساعی برد متقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین
خصومت داشت چون ساعی در محل سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو
مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود
بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعی را گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی

در خصومت مدعی در سماع

در اخلاق درویشان با اهل خصومت شیخ سیف الدین ساعی

شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش بر دیگر بی ادبانه بر دستار و در گردن کرده یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد پادشاه را نظر بر و افتاد تا او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسید و عرفت اسپ و خلعتی دیگر بسیار پیش آورد و عذرها خواست و گفت من همچنان آوردن نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش پادشاه باز گشت و بخانه آمد و هم در باد پادشاه آن ساعی را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکنی چون شیخ آن ساعی را دید در حال دست و پای او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر بیا آن روز دوشنبه بود و بوعده تذکیر شیخ در مسجد در آمد و این ساعی را برابر خود آورد و بالای منبر رفت و این بیت گفت ؎ آنانکه بجای من بدیها کردند ٭ گر دست رسد بجز نکوئی نکنم ٭ بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خدا است پس هر چه میرسد از انجا میرسد از کسی هر چه می باید رنجید ملائم این معنی حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی از عقب بیامد و دو چوب بر رفقاء او فرود آورد شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از انجاست شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند پنجشنبه هفتدهم ماه ربیع الاول سنه المذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در رویت افتاد بنده عرضداشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده هست آن نعمت فردای قیامت خواهد بود فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت ببینند باز نعمتهای دیگر نه بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت

مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوته نظری
باشد که بعده به چیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی شیرازی رحمة
الله علیه فرموده است ؎ افسوس بران دیده که روی تو ندیده است * یا دیده
و بعد از تو بغیری نگریده است * خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود
و گفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور
دولت پایبوس رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
افتاد فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه
باشد امروز بچه آورده است درین باب حکمی فرمائی و امر ارجمها فارجمها امیر المومنین
عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنید دران مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه
حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت ما تقول
درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است
وحمله وفصاله ثلثون شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه مقرر باید پس دو سال مدت
شیر خوردن باشد روا باشد که مدت شش ماه حمل باشد بعد ازان حضرت عمر
رضی الله عنه حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی
پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین علی رم ز زنا آنجا هم حکم کرد امر برجمها
که این را سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز دران مجلس حاضر بود فرمود
که درین حکم تاملی می باید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت
کرده است طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده است بعد ازان امیر المومنین رضی الله عنه
فرمود که این را نگاه دارید تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند
لولا علی لهلک عمر بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی
شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و دران شعر به سبیل غلط

در نصیحت بیتی گفت از ان یک مصرع اینست ؎ کفی الشیب والاسلام
للمرء ناهیا۔ یعنی پیری و اسلام بسنده است مرد را بازدارنده از معاصی چون
آن شاعر این شعر را اداکرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هیچ صله نفرمود شاعر گفت
من مدح گفته ام عطیه چرا نمیدهی عمر فرمود تو شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر
اسلام را مقدم داشتی ترا چیزے بدادمی ازینجا حکایت در شعر افتاد بنده عرضداشت
کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن
غالب آید برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه از انچه گفته شده است
و مے شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد آنگاه بنده عرضداشت کرد
والشعراء یتبعهم الغاون معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة
پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند
فرمود که شعراے که هزل و حشو و هجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما
صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند
ف در گفتن شعر صحابه رضی الله عنهم
آنگاه دو بیت از گفتهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه بر زبان مبارک راند که چون
زنان بر اسپ سوار شوند خروج دجال را بیم باشد یک قافیه سروج بود
دوم فروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب الفروج علی السروج
بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر می باشد حال آن چگونه است فرمود
در کتابے مشهور دیده شده است که کذب را اثم هست اما کذبے که در شعر
ف در کذب شعر
گویند دران اثم نیست دوشنبه هفتدهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا
ف در حسد
کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حسد است و غبطه است

حسد آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست امّا
غبطه آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است
پس حسد حرام است و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور
سعادت پابوس بدست آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند
که بعد از صد سال در برو بکشادند سر بر زمین نهاد و گفت پس امیدوار سخنی است
این فرمود که آری الحق سخن در باب حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع الدین
قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود
که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روضهٔ مبارک
ایشان است زمین صحرا بود دران هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت شیخ بیامد و بایستاد و در تأمل شد
عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه
مخدوم در خانه درآید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید شیخ فرمود که مرا ازین
زمین بوی دلهامی آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را از مال خود
بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلها می آید به بین تا آنجا کیان
خفته اند الحق حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او
هر کرا برده گریختی خصم برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که بردهٔ من گریخته است
شیخ نام آن برده پرسیدی و ساعتی تأمل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت
بعد ازان اینقدر هم بگفتی چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت
غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید و ساعتی تأمل کرد و گفت بخواهی یافت
امّا چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد از چند روز آن غلام بیافت و امّا نیامد
شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال

بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود اینکه من میگویم مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبرے خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر کنید که برده یافتیم بار از دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون غلام او یافتی و شرط کرده بودی که چون بیابم خبر کنم نکردی این بار که بگریخت نخواهی یافت الحق حکایت شیخ الاسلام فرید الدین اوفا قدس الله سره العزیز فرمود وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان در عزم سفر بودند و سخت از پیش شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودند بشنید تا شما را درویشی بنمایم ایشان استبداد کردند روان شدند شیخ فرمود چون میروید راه بیابان نه روید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر شنید بهای بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد ازان گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن بر جائے هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد همانجا هلاک شد درین میان خواجه ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکهت نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکهت نشسته ام تا شما عیب نگیرید حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شمامی باید و حیات ما متعلق حیات شما است بنده را این بیت یاد آمد و گفت ؎ جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی + زی همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن ✤ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت بر لفظ مبارک راند ؎ دوش صبوحی سحر دبلبل مست در چمن + از خوشی صبوحیش گل بدرید پیرهن ✤ الحق حکایت خواجه فرید الدین عطار قدس

حکایت شیخ الاسلام

حکایت خواجه فرید الدین عطار

رحمة الله علیه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بود مگر وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة حکایت کرد که من خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بودم با من میگفت که مرا مرد خدا را نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین چون این بشنید گفت درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین گفت من مشغولی که در شیخ فرید الدین عطار دیده مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است درین میان خواجه ذکره بالخیر فرمود که من پیرے را دیده بودم او گفت من خواجه فرید الدین عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت خداوندی در آید خیر باشد بعد ازان از واقعهٔ او حکایت فرمود گفت او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور در رسید و او با هفده یار بهم مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند دران وقت خواجه فرید الدین عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این چه تیغ قهاری ست و این چه تیغ جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چه کرم ست و این چه مکرمت است و این چه احسان است الحق حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده بارها گفتی که من مسلمان کردهٔ یک قصیدهٔ سنائی ام طیب الله ثراه عزیزے حاضر بود بیتے از قصیدهٔ او فرو خواند و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است آن بیتی که آن عزیز گفت این بود ے برسر طور هوا طلبوار شهوت میزنی :: عشق مردلن ترانی را بدین خواری مجوی :: بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است ے خار پای راه

فائده عماری

عیاران این درگاه را ٭ در کف دست عروس عهد عماری مجوی ٭ بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عمار است که نام آن مردی بود که این عماری ساختهٔ اوست مردمان این عماری را عماری میگویند از نسبت ابیات که میخوانند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی اے کاش مرا کسی آنجا بردے که خاک سنائی ہست یا خاک او بیارد که من آنرا سرمه کنم چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر او فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او بر فتمی بے ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او و از سخن و از خواندن مقربان آنگاه ٭ فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش ازان من آنچنان در سماع و در هیچ حالی خود را نیافتم و این معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم بعد ازان فرمود که عزیزے فرمود که عزیزی او را گفت که تو لائق قضائی تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن است بنده گفت آن مرد همچنین اینکه میگویند که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکے از اوتاد بجاے او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکے از چهار صد تن که اولیا اند بجاے ابدال و یکی از عامهٔ خلق بجاے اولیا آن حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکی کم شود و پیش دیگر بران در خلل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن مانند و یکی دیگر ازینها کم شود سی صد و نود و هشت تن مانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند

فائده بیان اولیا و ابدال و اوتاد و قطب

درآید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که
خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان هست و ولایت احسان ولایت ایمان آنست
که هر که مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت
احسان آنست که کسے را کشفے و کراماتی و مرتبهٔ عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر
سنه اثنی و عشرین و سبعمائه شرف دست بوس حاصل گشت ذکر مشائخ میکردند
بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسے بود فرمود بزرگ کسی بود و از عرب است
و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند و فرمود که در عهد
شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را
در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت
و بخورد آن همه برکتها از آنجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت دست بوس میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان
افتاد فرمود که شبے دزدے در خانهٔ شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة و الغفران
و شیخ احمد مردی بافنده بود دزد در تمامه خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد
شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایست آنگاه دست در کارگاه خود در ریسمان
در کارگاه خود ترتیب کرده بود از آن هفت گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه
از ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت بر و دزد جامه بستد و برفت دوم روز
آن دزد و مادر و پدر او آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن کار توبه کردند
یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد آن روز
بنده خردکے را از اقربا برابر خود برده بود و بسبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی
میترسانید والله اعلم آن سبب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه
ذکره الله بالخیر بردم صورت حال بازگفت خواجه بنظر مرحمت در وی دید بر نفس

ف ولایت بر دو نوع است

ف ذکر سیدی احمد و منصور حلاج

ف دزد در آمدن در خانهٔ شیخ احمد

مبارک اند که بهتر خواهد شد از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود و او را طائفهٔ
پریان پایی میرنجانیدند در هر نماز شام از مقامی که آدمی بود میربودند در درختی بود در میان خانهٔ
ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند و میرفتند تا مادر و پدر در محافظت
آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام شد
آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت
شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود
تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی بر سر او نهادند و او را فعلی تلقین کرد که اگر بار دیگر
آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه بنمائی چون آن
کودک را در خانهٔ خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود گفت
که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه بنمود ایشان با همدیگر گفتند که کدام بدبخت
پیش شیخ برد این بگفتند برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود الحمد لله بعد ازان حکایت
شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در اول حال بود و آنچه او جوان بود
مشائخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه را بسیار
بد گفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز
شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست
که در تذکیر او آورد وی او درویشان و مشائخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ
سفاهتی کند هر چند ازین بابت پیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او برید
ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ
نجم الدین کبری در مجلس در آمد و نشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید
ازان بدها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند ناگفتنی ها میگفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید

در آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت دارد این جوان القصه چون شیخ سیف الدین
از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید
سر پس کرد و گفت هنوز این صوفی نمی آید همان ساعت شیخ سیف الدین از میان
خلق جامه دران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله علیه هم دران جمع حاضر بودند او نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین
افتاد فی الجمله هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارک
از مسجد بخانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده جانب راست او میرفت شیخ شهاب الدین
جانب چپ الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محلوق
شدند آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود
و در عقبی ابیش ازان شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی رحمت خواهد بود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد
شیخ سیف الدین باخرزی جانب راست و شیخ شهاب الدین جانب چپ همچنین
شیخ سیف الدین موزه شیخ نجم الدین از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین
از پای چپ و این اشاره مشائخ است بعد ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را
گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا ترا باقطاع دادیم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد
که آنجا علما بسیار اند و غلبه تعصب ایشان با اهل معرفت و فقر معلوم است حال من
چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم شنبه بیست و ششم
ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد حکایت شیخ احمد ابو اسحق گازرونی
افتاد فرمود که او را شهریار نام بود ابو اسحق کنیت آنگاه از کیفیت او بیان فرمود
که او جولاهه بچه بود در دیهی ساکن بود دیگر وقتی در ایام صغر ریسمانی تنسته میکرد
و شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز بر وی بگذشت و در وی نظر کرد تا چه بدید

در سماع او ابو اسحق را گفت تو دست بر دست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق همچنان کرد دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبدالله فرمود که هر چه بخوری چیزی ازان نصیب دیگری کن ابو اسحاق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام می یافتی چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سه درویش دران دیه رسیدند و مقام کردند و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان بر وی سه تا نان موجود بود همان بستد و بدوید از پس و برسید که بی ادبی باشد از پیش در آمد و آن سه تا نان پیش هر سه مرد بداشت ایشان هر سه اهل دل بودند آن نانها بستدند و بخوردند با همدیگر گفتند که این خورد یک کار خود کرد ما را عذر این بباید خواست یکی گفت دنیا او را بخشیدم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقبی دادم سخن درین بود که سوم گفت درویشان جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این ابو اسحق یکی شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این ساعت که او نقل کرده است در خطیره او چندان نعمت و راحت باشد که حد نیست یکی جمعیتی و بی اندازه زر و سیم و الوان نعمت لختی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین چله سرما نیم شبی از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جای تهلکه بود قرار گرفت و میگفت الهی من ازینجا بیرون نیایم تا نگوئی که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسند نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسند نکنم مرا می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آواز شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد در شهر میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق

خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت
که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را بسیار گفتند چرا نماز نه گزاری گفت
نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه نخوانی چون الحاح بسیار کردند
گفت هلا فاتحه بخوانم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم باز گفتند این آیه هم
بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید
که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضاء مبارک او از هر بن موی خون روان شد
آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست
سه شنبه یازدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد
دران ایام امساک باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی
آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه دعای
باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابو المؤید بر منبر برآمد
و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد
و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد باز بسخن پیوست باران بایستاد
باز شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه را از آستین بیرون کشید و روی سوی
آسمان کرد بارانی قوی حال باریدن فی الجمله چون در خانه آمدند از وی پرسیدند
که آن جامه چه بود گفت دامن والده من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود
که او را برادران بودند عم زادگان یا نوع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صله رحم
بر ایشان رفتی و ایشان با مزاح بودندی هر کسی مزاح فراخ کردندی تا یکبار شیخ بر ایشان رفته بود
ایشان بالا و از کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا میگذارید تا ساعتی بپهلوی
شما نشینم یا آواره پر مزاح و روسیه روم این سخن با چنان شکستگی گفت که
ایشان در گریه شدند چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان سنة المذکور

دولت پابوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود
از بیشتر خلق همچنین شنیده شد که او را احمد معشوق گویند درین روز دوشنبه
پرسیده آمد که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را
احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشک مشام روحانیان که در مدت ۳ سال
جمع کرده آمد بعد از ترتیب فوائد پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است
با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه گوهر جان را
در صدف سینه قراری باشد درها که ازان دریای رحمت بدست آیند در سلک
کشیده شوند و بنده ازان جوهری مایه دار شود انشاء الله تعالی قطعه چون هفت صد
فرود بیست و دو سال ۞ بیستم روز از مه شعبان ۞ از اشارات خواجه جمع آمد ۞
این بشارت دو فتوح جهان ۞ شیخ ما چون محمد آمد نام ۞ حسن اندر تنها
او حسان ۞ تمام شد الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین

خاتمة الطبع

هان وهان ای سالکان جادهٔ طریقت وحقیقت ورای مسیران صراط مستقیم
شریعت بارے بر حسن جمال این هادی منازل معرفت بچشم دل وا نگرید تا بمنزل
مقصود رسیده باشید همانا این جواهر غیبی ست از نهانخانهٔ یقین خواجه راستین
سلطان المشایخ محبوب الٰهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سعی موفور
وجد وجهد سالها سال سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا حضرت امیر حسن
علاء سنجری المعروف به حسن دهلوی درین عالم بر منصهٔ شهود جلوه گر آمده برد الله
مضجعهما و نور الله مرقدهما پستر درین آوان که ماه جولائی ۱۸۸۵ع مطابق رمضان ۱۳۰۲ه
بمساعی جمیله علماء اعلام بکمال جمال صحت وحسن صفای طبع از مطبع اوده اخبار واقع
لکهنؤ محله حضرت گنج نیکوتر بر آمده الحمد لله

مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین -

صد پند سود مند - لقمان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط -

۱ - رسالہ سعادت نامہ -

۲ - رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری -

۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -

۴ - رسالہ منہاج العارفین

سرور العباد - شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ مولوی حاجی عبد الحافظ محمد تدبیر -

پندنامہ عطار - نصائح رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیمیاے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -

اخلاق جلالی - محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی -

اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -

اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی -

می باید شنید - لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

مکتوبات امام ربانی - تین جلدین مع رسالہ رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین -

۱ - جلد - مین ایک سو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت -

۲ - جلد - تالیف شاہ عبد الحق -

۳ - جلد - تالیف شاہ محمد نعمان خان -

مع جلد - رسالہ رد روافض -

و جلد - رسالہ مصطلحات صوفیہ -

گنجینۂ عرفان - بعنوان مذاق اہل التصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ صوفیا -

رسالہ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق از ارشادات حضرت غوث اعظم رح -

بوستان محشی - جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح -

ایضاً - دو مصرعہ جلی خوشخط -

ایضاً - قلم اوسط -

ایضاً - سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین -

ایضاً - مترجم بترجمۂ نظم اردو بموزن شعر بہ شعر - ترجمہ از نتیجہ طبع منشی گوبند پرساد فیضا تخلص -

نفائس الاکابر و انوار الضمائر - دو رسالہ

معرفت وعرفان مین مصنفۂ مولوی محمد نعیم اللہ۔
مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون
از شاہ بوعلی قلندر۔
مثنوی مولوی روم۔ نہایت خوشخط چار معتبر
ہر شش دفتر مشہور از نتیجۂ طبع عرفانی حضرت
مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم۔
شرح مثنوی مولوی روم۔ حامل المتن
بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبد العلی
ملقب بہ بحر العلوم تین جلدون مین۔
ایضاً۔ مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف
مولوی عبد اللطیف۔
ایضاً۔ مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفۂ
مولوی محمد رضا۔
مجموعۂ کلیات مثنویات۔ مشمولہ دہ رسالہ
ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جوہر الذات۔
۲۔ رسالہ ہیلاج۔
۳۔ رسالہ الٰہی نامہ
۴۔ رسالہ مختار نامہ
۵۔ رسالہ منطق الطیر
۶۔ رسالہ بلبل نامہ
۷۔ رسالہ نزہت الاحباب۔
۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح
۹۔ رسالہ بے سر نامہ
۱۰۔ رسالہ پند نامۂ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ در وعظ از حکیم منور حسین
امروہوی۔
مجالس العشاق۔ با تصاویر از میر سلطان حسین
نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور۔
منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور
کے اور جوابات اُنکے مصنفۂ حضرت شیخ فرید الدین
عطار۔
نظم اللآلی۔ شرح قصیدہ بدء الامالی
عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی حافظ
محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔
مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق
مین عمدہ مثنوی۔
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات
اندرز آمیز۔
حدیقۂ حکیم سنائی۔ درسی کتاب بمذاق
تصوف مین۔
معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان
مصنفۂ ملا طرزی۔
انوار الرحمٰن ملقب بہ تنویر الجنان۔ ملفوظات
حضرت مولانا عبد الرحمٰن۔